

قسمت سوم
 خطابات حضرت عبدالبهاء
 در سفر اروپا، امریکا و کانادا
 و مصر و ارض اقدس

خطابه که در رمله اسکندریه در هتل ویکتوریا پنجشنبه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۰ بیان فرموده اند. مظاهر مقدسه الهیه هر یک عالم امکان را شمسوی در نهایت اشراق بودند هر یک وقت طلوع عالمرا روشن نمودند ولی کیفیت طلوع تفاوت دارد. حضرت موسی کوکبش اشراق کرد بر آفاق ولی بقوه قاهره شریعت الله را در میان بنی اسرائیل منتشر نمود ولی تجاوز بجائی دیگر نکرد بلکه حصر در بنی اسرائیل بود. یعنی کلمه الله روح ایمان به بنی اسرائیل بخشید و آن ملت در ظل شریعت حضرت در جمیع مراتب ترقی کرد و توسیع یافت تا رسید بزمان سلیمان و داود و پانصد سال طول کشید تا چنانکه باید و شاید امر منتشر شد. در زمان فرعون بنی اسرائیل نفوسی در نهایت ذلت و ضعف بودند و مستغرق در هوی و هوس و در نهایت درجه سوء اخلاق بقوه معنویه حضرت موسی ترقی کردند و از ظلمات نجات یافتند و سبب نورانیت آفاق شدند و تحت تربیت الهی تربیت گشتند تا بمنتهی درجه ترقی رسیدند بعد منحرف از صراط مستقیم و منصرف از منهج قویم گشتند دوباره به ذل قدیم افتادند تا دوره حضرت مسیح آمد کوکب عیسوی طلوع نمود. در ایام آن حضرت معدودی قلیل مهتدی بنور هدایت شدند و مشتعل بنار محبت الله گشتند منجذب شدند و منقطع از ماسوی الله گشتند از راحتشان از دولتشان از حیاتشان گذشتند و جمیع شئونشان را فراموش نمودند ولی معدودی قلیل بودند. مؤمنین حقیقی فی الحقیقه دوازده نفر بودند و یکی از آنها اعراض کرد و استکبار نمود محصور در یازده نفر و چند زن شد. سیصد سال طول کشید تا امر حضرت انتشار یافت و کلمه الله نافذ شد و ندای ملکوت الله بجمیع اطراف ارض رسید و روحانیت و نورانیت حضرت جهان را زنده و روشن کرد. زمان حضرت رسول علیه السلام رسید نیر حضرت رسول طلوع نمود ولی در یک بیابانی شن زار خالی از آب و علف که از سطوت ملوک دور بود و قوه عظیمه مفقود قوای نافذه سائر ممالک در آنجا نفوذی نداشت بلکه محصور در چند

قبائلی بود که در نهایت ضعف بودند فقط بالنسبة بیکدیگر صولتی داشتند و قبيلة اعظم آنها قریش بود که قوه اعظم آنها هزار نفر بود که در مکه حکومت مینمودند و در بادیه العرب زندگانی میکردند از انتظام و اقتدار فی الحقیقه عاری بودند و سلاحشان عبارت از شمشیر و نیزه و عصا بود. حضرت بقوه قاهره امر الله را بلند نمود و این معلوم است که هر نفسی که قوه قاهره بیند فوراً خضوع کند و خاشع گردد هر عاصی فوراً مطیع شود. اگر انسانی را هزار کتاب نصایح بخوانی متأثر نشود دلالت کنی و بیاناتی نمائی که در سنگ تأثیر نماید در او ابداً اثر نکند بجزئی قوه قاهره چنان متأثر شود که فوراً خاضع و خاشع گردد و امتثال امر نماید. حضرت بقوه قاهره امرشانرا بلند کردند و علمشانرا بر افراختند و شریعت الله انتشار یافت. اما جمال مبارک و حضرت اعلی در زمانی ظاهر شدند که قوه قاهره دول زلزله بر ارکان عالم انداخته بود در محلی معتکف دور از عمار نبود در قطب آسیا ظاهر شدند و اعدا بجمیع انواع اسلحه مسلح بودند حکایت قبيلة قریش نبود هر دولتی با پنجهزار توپ ده کرور لشکر در میدان حرب جولان میداد یعنی جمیع دول در نهایت اقتدار بودند و جمیع ملل در نهایت قوت و عظمت. اگر بتاریخ رجوع نمائید از بدایت تاریخ الی یومنا هذا در هیچ عصر و قرنی دول عالم باین اقتدار نبودند و ملل عالم باین انتظام نبودند. در همچو وقتی شمس حقیقت از افق رحمانیت طلوع نمود ولی در نهایت مظلومی وحید و فرید و بی معین و نصیر و قوای عالم بر مقاومت جمال مبارک دائماً قیام داشت. در موارد بلا هر مصیبتی بر وجود مبارک وارد شد بلیه ئی نماند که بنهایت درجه بر وجود مبارک وارد نیامد جمیع تکفیر کردند تحقیر نمودند ضرب شدید زدند مسجون کردند سرگون نمودند و عاقبت در نهایت مظلومیت از وطن اخراج و نفی بعراق نمودند دوباره باسلامبول و از اسلامبول با رسوم برمیایی منفی نمودند و بعد بخراب ترین قلعه های عالم مانند قلعه عکا فرستادند و در آنجا مسجون نمودند دیگر از اینجا موقعی بدتر اعظم برای نفی و حبس متصور نمیشد و سرگونی اعظم از این ممکن نه

ص ۳

که چهار مرتبه و بالاخره در قلعه ئی مثل عکا مسجون کردند. چنین واقعه ئی یعنی چهار مرتبه نفسی از محل سرگونی بمحل نفی و از محل نفی بسجن اعظم افتد در تاریخ نیست. با وجود این در سجن در زیر زنجیر مقاومت بمن علی الارض یعنی با جمیع ملوک و ملل فرمود. در وقتیکه در زیر چنگ و زجر آنها بود آن الواح ملوک صدور یافت و اندازات شدید شد و ابداً در سجن اعتنائی بدولتی نفرمودند. مختصر اینست که امرش را در سجن

جهانگیر کرد در زیر زنجیر آوازه کلمه الله بشرق و غرب رساند و رایت ملکوت مرتفع نمود و انوارش ساطع گردید و جمیع قوای عالم مقاومت نتوانست. هر چند بظاهر مسجون بود ولی از سایر مسجونین ممتاز بود چه که هر مسجونی در سجن ذلیل است حقیر است و قاعده چنین است ولی او چنین نبود. مثلاً جمیع ارباب مناصب و مأمورین که بودند در ساحت اقدس خاضع و خاشع بودند و جمیع زائرین احباب مشاهده عیاناً مینمودند که بعضی از امراء ملکیه و عسکریه نهایت التماس مینمودند که مشرف شوند قبول نینفرمودند متصرف عکاً مصطفی ضیاء پاشا خواست پنج دقیقه مشرف شود قبول نشد. فرمان پادشاهی این بود که جمال مبارک در اطای مسجون باشند و اگر نفسی بخواهد بحضور مبارک مشرف شود حتی متعلقین مبارک نگذارند و در نهایت مواظبت باشند که مبادا نفسی بحضور رود. در همچو وقتی مسافر خانه برپا بود و خیمه مبارک در کوه کرمل برپا و مسافرن از شرق و غرب میآمدند. با وجودیکه حکم پادشاهی این بود ولی ابداً بحکم پادشاه بتضییق حکومت اعتنا نینفرمودند در سجن بودند اما کلّ خاضع بودند بحسب ظاهر محکوم بودند اما بحقیقت حاکم بحسب ظاهر مسجون بودند ولی در نهایت عزت. مختصر اینست که جمال مبارک امرش را در زیر حکم زنجیر بلند نمود این برهانیست که کسی نمیتواند انکار کند. هر نفسی را سرگون مینمودند زار و زبون میشد معدوم میشد ولی جمال مبارک را سرگونی سبب علو امر شد و هر نفسی را مسجون میکنند سبب اضمحلال اوست اما مسجونی جمال مبارک سبب استقلال او شد هر نفسی را بر او جمهور هجوم میکنند معدوم

ص ۴

میشود لکن هجوم جمهور بر جمال مبارک سبب اشراق نور گشت انوارش ساطع شد آیاتش لامع گشت حجّتش کامل شد برهانش واضح و لامع گردید. باری امشب شب مولود حضرت رسول است حضرات اسلام مولد گرفته اند و مولدی حضرات عبارت از عاداتیست هزار ساله که بحسب رسوم و قواعد و آداب مجری میدارند ولی فی الحقیقه از این ولادت بالنتیجه در عالم آثاری جدید ظاهر شد و نتایجی مفید حاصل گشت. این ولادت سبب شد که هیئت آسیا تغییر و تبدیل کرد از حالتی بحالتی دیگر منتقل شد در وقتش تأثیرات عجیبه کرد ولی حضرات ندانستند که بعد از حضرت چه کنند در هر سری هوایی و از هر کله صدائی بلند شد. باری نگذاشتند که آن نور ساطع روشن شود بنزاع و جدال مثل خروسهای جنگی بیکدیگر حمله کردند. فی الحقیقه امشب برای آسیا شب مبارکی بود اما نگذاشتند بلکه بنهب و غارت و نزاع و جدال پرداختند. امیدواریم ما که بندگان جمال مبارکیم و

عبد آستان او هستیم در دریای عنایتش مستغرقیم در ساحل شریعتش ساکنیم و مشمول لحظات عین رحمانیتیم بلکه انشاء الله بآستان مبارک وفا داشته باشیم نوعی کنیم که سبب نورانیت امر و علویت امر و روحانیت امر مبارکش شویم تا حلاوت تعالیم جمال مبارک مذاقها را شیرین کند. اما مشروط باین شرط است که بموجب وصایا و نصایح مبارک عمل نمائیم و یقین است که عالم روشن خواهد شد اما شرطش عمل بوصایا و نصایح جمال ابهی است.

ص ۵

نطق مبارک در مبعث حضرت اعلی در منزل مسیو و مادام در نفوس شب ۲۴ می ۱۹۱۳ در پاریس هو الله

امروز چون مبعث حضرت اعلی بود لهذا جمیع شماها را تبریک میگویم.
امروز روزی بود که شبش حضرت باب در شیراز برای حضرت باب الباب اظهار امر کردند. ظهور حضرت باب عبارت از طلوع صبح است چنانکه طلوع صبح بشارت بظهور آفتاب میدهد همین طور ظهور حضرت باب علامت طلوع شمس بها بود یعنی صبحی بود نورانی که آفاق را روشن کرد و آن انوار کم کم نمایان شد تا عاقبت مهر رخشان جلوه نمود. حضرت باب مبشر بطلوع شمس بهاء الله بود و در جمیع کتب خویش بشارت بظهور حضرت بهاء الله داد حتی در اول کتابیکه موسوم باحسن القصص است میفرماید یا سیدنا الاکبر قد فدیت بکلی لک و ما تمیت الا القتل فی سبیلک نهایت آرزوی حضرت باب شهادت در این سبیل بود این تاج سلطنت ابدیه را بر سر مبارک نهاد که جواهر زواهرش قرون و اعصار را روشن نماید. حضرت اعلی روحی له الفداء صدمات بسیار شدید دید در اول امر در شیراز در خانه خویش حبس بود بعد از آنجا باصفهان حرکت فرمود علمای آنجا حکم بقتل دادند و نهایت ظلم و اعتساف روا داشتند حکومت حضرت را به تبریز فرستاد و در ماکو حبس شدند و از آنجا بقلعه چهریق برای حبس فرستادند ضرب شدید دیدند و اذیت بی پایان کشیدند آخر الامر به تبریز مراجعت دادند و هزاران گلوله بسینه مبارکش زدند لکن از این شهادت شمعش روشنتر شد و علمش بلند تر گردید و قوه ظهورش شدید تر گشت تا حال که در شرق و غرب اسم مبارکش منتشر است. باری بعضی را چنان گمان که مظاهر مقدسه تا یوم ظهور از حقیقت خویش هیچ خبر ندارند مانند زجاجی که از روشنائی بی نصیب است و چون سراج امر روشن شود آن زجاج نورانی گردد. ولی این خطا است زیرا مظاهر مقدسه از بدایت ممتاز بوده اند این است که حضرت

ص ۶

مسیح میفرماید در ابتدا کلمه بود پس مسیح از اول مسیح بود کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. بعضی را گمان چنان که وقتی که یحیی از نهر اردن حضرت مسیح را تعمید داد آن وقت روح القدس بر مسیح نازل شد و مبعوث گشت و حال آنکه حضرت مسیح بصریح انجیل از اول مسیح بود. همچنین حضرت محمد میفرماید کنت نبیاً و الآدم بین المآء و الطین و جمال مبارک میفرماید کنت فی ازلیة کینونتی عرفت حبی فیک فخلقتک. آفتاب همیشه آفتاب است اگر وقتی تاریک بوده آفتاب نبوده آفتاب بحرارتش آفتاب است لهذا مظاهر مقدسه لم یزل در نورانیت ذات خود بوده و هستند. اما یوم بعثت عبارت از اظهار است و الا از قبل هم نورانی بوده اند حقیقت آسمانی بوده اند و مؤید بروح القدس و مظهر کمالات الهی مثل این آفتاب که هر چند نقاط طلوع آن متعدد است و هر وقتی از مطلعی و هر روزی از برجی طلوع مینماید ولی نمیشود گفت آفتاب امروز حادث است نه بلکه همان آفتاب قدیم است لکن مطالع و مشارق حادث و جدید. باری حضرت اعلی روحی له الفداء در جمیع کتب خویش بشارت بظهور بهاء الله داد که در سنه تسع ظهور عجیبی ظاهر میشود و هر خیری حاصل میگردد و کلّ بلقاء الله فائز میشوند یعنی ظهور ربّ الجنود خواهد بود و آفتاب حقیقت طالع و روح ابدی دمیده خواهد شد. خلاصه بیانات بسیار دارد که جمیع در بشارت بظهور بهاء الله است. آن بود که چون حضرت بهاء الله در بغداد یوم رضوان اظهار امر فرمود جمیع بابیان معترف شدند مگر قلیلی و قوت و قدرت بهاء الله قبل از اظهار امر ظاهر بود و جمیع خلق حیران که این چه شخص جلیلی است و این چه کمالات و علم و فضل و اقتدار لهذا بمجرد ظهور در ایامی قلیله خلق ملتفت شدند. با آنکه حضرت بهاء الله در حبس بود ولی امرش شرق و غرب را احاطه نمود دو پادشاه مستبد میخواستند امرش را محو نمایند و سراجش را خاموش کنند لکن روشن تر شد در زیر زنجیر علمش را بلند کرد و در ظلمت زندان نورش ساطع گشت و جمیع اهالی شرق ملوک و مملوک نتوانستند مقاومت نمایند آنچه منع کردند و اصحابش را کشتند نفوس

ص ۷

بیشتر اقبال کردند بجای یکنفر مقتول صد نفر اقبال کردند و امرش غالب شد. و این قدرت بهاء الله قبل از ظهور معلوم بود نفسی بحضورش مشرف نشد مگر آنکه مبهوت گشت علما و فضلاء آسیا همه معترف بودند که این شخص بزرگوار است اما ما نمیتوانیم از تقلید دست برداریم و میراث آباء را ترک کنیم هر چند مؤمن نبودند اما میدانستند که شخص بزرگواری است. و بهاء الله در مدرسه ئی داخل نشد معلمی نداشت کمالاتش

بذاته بود همه نفوسی که او را می شناختند این مسئله را بخوبی میدانستند. با وجود این آثارش را دیدید و علوم و کمالاتش را شنیدید حکمت و فلسفه اش را می بینید که مشهور آفاق است تعالیمش روح این عصر است جمیع فلاسفه شهادت میدهند و میگویند که این تعالیم نور آفاق است. باری مظهر الهی باید نور الهی باشد نورانیتش از خود او باشد نه از غیر مثل اینکه آفتاب نورش از خود اوست اما نور ماه و بعضی ستارگان از آفتاب است بهمچنین نورانیت مظاهر مقدسه بذاتهم است نمیشود از دیگری اقتباس نمایند دیگران باید از آنها اکتساب علوم و اقتباس انوار نمایند نه آنها از دیگران. جمیع مظاهر الهیه چنین بوده اند حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت مسیح و حضرت محمد و حضرت باب و حضرت بهاء الله در هیچ مدرسه ئی داخل نشدند لکن کتبی از آنها صادر که جمیع شهادت دادند بر اینکه بيمثل بوده اند. و این قضیه بهاء الله و باب یعنی عدم دخول در مدارس را الآن در ایران نفوس دلیل و برهان میدانند در شرق بکتاب بهاء الله استدلال بر حقیقت او مینمایند که هیچکس نمیتواند مانند این آیات صادر نماید و نفسی پیدا نشد که بتواند نظیر آن بنویسد زیرا این کتب و آثار از شخصیکه در مدرسه ئی داخل نشده صادر گشته و برهان حقیقت اوست. باری این کمالات بذاته بوده و اگر غیر این باشد نمیشود نفوسیکه محتاج تحصیل از دیگرانند چگونه مظهر الهی میشوند سراجیکه خود محتاج نور است چگونه روشنی بخشد. پس باید مظهر الهی خود جامع کمالات موهبتی باشد نه اکتسابی شجری باشد مثمر بذات باشد نه ثمر مصنوعی چنان شجر شجره مبارکه است که بر آفاق سایه

ص ۸

افکند و میوه طیبه دهد. پس در آثار و علوم و کمالاتیکه از حضرت بهاء الله ظاهر شد نظر نمائید که بقوه الهیه و تجلیات رحمانیه بود حضرت باب در جمیع کتب بشارت بظهور آن فیوضات و کمالات الهیه داد. لهذا شما ها را تبریک روز بعثت حضرت اعلی روحی له الفداء میگویم که این عید سعید و روز جدید بر جمیع شما ها مبارک و مایه سرور قلوب باد.

هولاند جناب مستر ا. ا. دان زیدگز علیه التّحیّة و الثّناء

هو الله

ای حقیقت جو شخص محترم نامه ئی که بتاريخ چهارم اپریل ۱۹۲۱ بود رسید و بکمال محبت قرائت گردید. اما وجود الوهیت بدلائل عقلیه ثابت است ولی حقیقت الوهیت ممتنع الادراک است. زیرا چون بنظر دقیق نظر فرمائی هیچ مرتبه دانیه ادراک مرتبه عالیه

نمایند. مثلاً عالم جماد که مرتبه دانیه است ممتنع است که عالم نبات را ادراک
تواند بکلی این ادراک ممتنع و محال است و همچنین عالم نبات هر چند ترقی نماید از
عالم حیوان خبر ندارد بلکه ادراک مستحیل است چه که رتبه حیوان فوق رتبه نبات
است این شجر تصور سمع و بصر نتواند و عالم حیوان هر چه ترقی نماید تصور حقیقت
عقل که کاشف اشیاست و مدرک حقایق غیر مرتبه تصور نتواند زیرا مرتبه انسان
بالنسبه بحیوان مرتبه عالی است و حال آنکه این کائنات تماماً در حیز حدوث و ولی
تفاوت مراتب مانع از ادراک است. هیچ مرتبه ادنی ادراک مرتبه ادنی نتواند بلکه مستحیل است ولی

ص ۹

هر مرتبه ادنی ادراک مرتبه ادنی کند. مثلاً حیوان ادراک مرتبه نبات و جماد کند
انسان ادراک مرتبه حیوان و نبات و جماد نماید ولی جماد مستحیل است که ادراک
عوالم انسانی کند. این حقایق در حیز حدوث است باوجود این هیچ مرتبه ادنی مرتبه ادنی
را ادراک نتواند و مستحیل است پس چگونه میشود که حقیقت حادثه یعنی انسان ادراک
حقیقت الوهیت کند که حقیقت قدیمه است تفاوت مراتب بین انسان و حقیقت الوهیت صد
هزار مرتبه اعظم از تفاوت بین نبات و حیوان است. و آنچه انسان تصور کند صور
موهومه انسان است و محاط است محیط نیست یعنی انسان بر آن صور موهومه محیط است و
حال آنکه حقیقت الوهیت محاط نگردد بلکه بجمع کائنات محیط است و کائنات محاط. و
حقیقت الوهیتی که انسان تصور مینماید آن وجود ذهنی دارد نه وجود حقیقی اما انسان
هم وجود ذهنی دارد و هم وجود حقیقی پس انسان اعظم از آن حقیقت موهومه است که
بتصور آید. طیر تریبی نهایتش اینست مقداری از این بعد نامتناهی را پرواز تواند
ولی وصول باوج آفتاب مستحیل است و لکن باید ادله عقلیه یا الهامیه بوجود الوهیت
اقامه نمود یعنی بقدر ادراک انسانی. این واضح است که جمیع کائنات مرتبط بیکدیگر
است ارتباط تام مثل اعضاء هیکل انسانی چگونه اعضاء و اجزاء هیکل انسانی بیکدیگر
مرتبط است همین قسم اجزاء این کون نامتناهی جمیع بیکدیگر مرتبط است. مثلاً پا و
قدم مرتبط بسمع و بصر است باید چشم ببیند تا پا قدم بر دارد باید سمع بشنود تا
بصر دقت نماید هر جزئی که از اجزاء انسانی ناقص باشد در سایر اجزاء فتور و قصور
حاصل گردد. دماغ مرتبط بقلب و معده است و شش مرتبط بجمع اعضاء است و همچنین سایر
اعضاء و هر یک از این اعضاء وظیفه ئی دارد آن قوه عاقله خواه قدیم گوئیم خواه
حادث مدیر و مدبر جمیع اعضاء انسانست تا هر یک از اعضاء بنهایت انتظام وظیفه
خود مجری نماید. اما اگر در آن قوه عقلیه خللی باشد جمیع اعضاء از اجرای وظائف

اصلی خود باز مانند و در هیکل انسان و تصرّفات اعضاء خلل عارض شود و نتیجه نبخشد.
و همچنین در این کون نامتناهی

ص ۱۰

ملاحظه نمائید لابد قوّه کلّیه ئی موجود است که محیط است و مدیر و مدبّر جمیع اجزاء این کون نامتناهی است و اگر این مدیر و مدبّر نبود عالم کون مختل بود و نظیر مجنون میبود. مادام ملاحظه مینمائید که این کون نامتناهی در نهایت انتظام است و هر یک از اجزاء در نهایت اتقان و وظائف خود را مجری میدارند و ابداً خللی نیست واضح و مشهود میگردد که یک قوّه کلّیه موجود که مدبّر و مدیر این کون نامتناهیست هر عاقلی این را ادراک مینماید. و دیگر آنکه هر چند جمیع کائنات نشو و نما مینماید ولی در تحت مؤثرات خارجه اند مثلاً آفتاب حرارت می بخشد باران میپوراند نسیم حیات میبخشد تا انسان نشو و نما نماید. پس معلوم شد که هیکل انسانی در تحت مؤثرات خارجه است بدون آن مؤثرات نشو و نما ننماید آن مؤثرات خارجه نیز در تحت مؤثرات دیگری است. مثلاً نشو و نمای وجود انسانی منوط بوجود آب است و آب منوط بوجود باران و باران منوط بوجود ابر و ابر منوط بوجود آفتاب تا بر و بحر تبخّر نماید و از تبخّر ابر حاصل شود. اینها هر یک هم مؤثرند و هم متأثر پس لابد منتهی بمؤثری میشود که از کائن دیگر متأثر نیست و تسلسل منقطع میگردد ولی حقیقت آن کائن مجهول و لکن آثارش واضح و مشهود. و از این گذشته جمیع کائنات موجوده محدود و نفس محدودیت این کائنات دلیل بر حقیقت نا محدود چه که وجود محدود دالّ بر وجود نا محدود است. باری از این قبیل ادله بسیار که دلالت بر آن حقیقت کلّیه دارد و آن حقیقت کلّیه چون حقیقت قدیمه است منزّه و مقدّس از شئون و احوال حادثات است چه که هر حقیقتی که معرض شئون و حادثات باشد آن قدیم نیست حادث است. پس بدان این الوهیتی که سایر طوائف و ملل تصوّر مینمایند در تحت تصوّر است نه فوق تصوّر و حال آنکه حقیقت الوهیت فوق تصوّر است. امّا مظاهر مقدّسه الهیه مظهر جلوّه کمالات و آثار آن حقیقت مقدّسه اند و این فیض ابدی و جلوّه لاهوتی حیات ابدی عالم انسانی است. مثلاً شمس حقیقت در افقی است عالی که هیچکس وصول نتواند جمیع عقول و افکار قاصر است و او مقدّس و منزّه از

ص ۱۱

ادراک کلّ و لکن مظاهر مقدّسه الهیه بمنزله مرایای صافیّه نورانیّه اند که استفاضه

از شمس حقیقت میکنند و افاضه بر سایر خلق مینمایند و شمس بکمال و جلالش در این آئینه نورانی ظاهر و باهر. این است اگر آفتاب موجود در آئینه بگوید من شمس صادق است و اگر بگوید نیستم صادق است. اگر شمس با تمام جلال و جمال و کمالش در این آئینه صافیه ظاهر و باهر باشد تنزل از عالم بالا و سمو مقام خود ننموده و در این آئینه حلول ننموده بلکه لم یزل همیشه در علو تنزیه و تقدیس خود بوده و خواهد بود. و جمیع کائنات ارضیه باید مستفیض از آفتاب باشد زیرا وجودش منوط و مشروط بحوادث و ضیاء آفتاب و اگر از آفتاب محروم ماند محو و نابود گردد این معیت الهیه است که در کتب مقدسه مذکور است انسان باید با خدا باشد. پس معلوم شد که حقیقت الوهیت ظهورش بکمالات است و آفتاب و کمالاتش در آئینه شیء مرئی و وجود مصرح از فیوضات الهیه. امیدوارم نظر بینا یابی و گوش شنوا پرده ها از پیش چشم بر خیزد. عکسی که خواسته بودی در ضمن مکتوب است و علیک التّحیّة و الثّناء.

می ۱۹۲۱ عبدالبهاء عباس

خطابه در یکی از مجامع عظیمه بین شیکاگو و واشنگتن - امریکا
امروز در جمیع جهان افکار مادّیه انتشار یافته و احساسات روحانیّه بکلی منقطع گردیده در بحر طبیعت مستغرق شده اند و عالمی دون طبیعت تصوّر نشود افکار حصر در قوای مادّیه گشته و این را دلیل بر علویت عقول و نفوس دانسته اند که انسان عاقل جز عالم طبیعت و ماده عالمی نداند. سبحان الله با این ضعف عقل خود را دانا شمزند و حال آنکه از حقیقت ساطعه ئی که در نفس آنها بید قدرت الهیه ودیعه گذاشته شده غفلت نمایند. از شما خواهش دارم که بدقت در این صحبت ملاحظه نمائید و تحرّی حقیقت کنید. جمیع حیوانات جز عالم ماده و طبیعت عالم دیگری احساس ننمایند در این صورت حیوانات هر یک فیلسوف عالم طبیعتند زیرا دون طبیعت ابداً احساس ندارند. آیا این دلیل بر عقل حیواناتست و برهان شعور و ادراک آنها یا از ضعف احساس و ادراک و عدم عقل؟

ص ۱۲

این واضح و مشهود است که از عدم عقل اسیر عالم طبیعتند اگر چنانچه عقل و شعور داشتند لابد احساسات دیگر داشتند چنانچه انسان کامل دارد. این واضح است که انبیای الهی حتی در عقل و ادراک فائق بر دیگرانند لهذا مؤسس احساسات وجدانی هستند و در حقیقت روحانیّه مستغرق. ملاحظه فرمائید که جمیع کائنات اسیر طبیعت هستند و در تحت حکم و قانون عمومی طبیعت حتی کائنات عظیمه یعنی این اجسام

نورانیة عظیمه آسمانی با آن عظمت اسیر حکم طبیعت اند بقدر ذره ئی از قانون طبیعت تجاوز نتوانند و از مدار خویش ابداً انفکاک نمایند و این کره ارض با این جسامت و جمیع کائنات ارضی اسیر طبیعتند حتی نباتات و حیوانات. خلاصه جمیع کائنات کلیه و کائنات جزئیة بسلاسل و اغلال طبیعت محکم بسته ذره ئی تجاوز نتوانند مگر انسان که مظهر ودیعه ربانیة است و مرکز سنوحات رحمانیة. ملاحظه نمائید که بقانون طبیعت انسان اسیر درندگان است ولی انسان درندگانرا اسیر نماید انسان اعصار حاضره را بجهت قرون آتیه میراث علم و دانش گذارد. بقانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر همعنان است به فقدان مؤثر اثر مفقود اما آثار انسان بعد از ممات ظاهر و آشکار. انسان مخالف قانون طبیعت شجر بی ثمر را با ثمر نماید. انسان مخالف قانون طبیعت مسمومات که باعث ممات است وسیله حیات کند و در مقام علاج بکار برد. انسان جمیع کنوز ارض یعنی معادن را که بقانون طبیعت مکنون و مستور است ظاهر و آشکار مینماید. انسان بقانون طبیعت ذیروح خاکبست ولی بقوه معنویة این قوانین محکمه طبیعت را می شکند و شمشیر از دست طبیعت گرفته و بر فرق طبیعت میزند در هوا پرواز مینماید بر روی دریا میتازد در زیر آب میرود. انسان کاشف اسرار طبیعت است ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه و آن حقایق و اسرار را از حیث غیب بعرضه شهود میآورد با شرق و غرب در یکدقیقه مخابره مینماید این مخالف قانون طبیعت است صوت آزاد را در آلتی حصر و حبس نماید و این مخالف قانون طبیعت است در مرکز خویش استقرار دارد و با محلات بعیده مذاکره و مشاوره و مکالمه نماید

ص ۱۳

و این خلاف قانون طبیعت است. انسان قوه برقیه را بان شدیدی که کوه را میشکافد در زجاجه ئی حصر و حبس کند. انسان در زمین است اکتشافات سمائیة نماید و این خلاف قانون طبیعت است. انسان مختار است طبیعت مجبور انسان شعور دارد طبیعت فاقد شعور انسان زنده است طبیعت فاقد حیات انسان کشف امور آتیه نماید طبیعت غافل از آن انسان بواسطه قضایای معلومه کشف قضایای مجهوله نماید و طبیعت عاجز از آن. پس واضح و مشهود شد که در انسان قوه قدسیه ئی موجود که طبیعت محروم از آن. در انسان کمالات و فضائلی موجود که طبیعت فاقد آن. انسان در ترقیست و طبیعت بر حالت واحده. انسان کاشف اسرار است طبیعت جاهل و نادان. انسان مؤسس فضائل است طبیعت داعی رذائل. انسان بقانون عقل حرکت نماید طبیعت بقانون ظلم همواره تعدیات طبیعت است که سبب فلاکت کائنات است. در عالم طبیعت خیر و شرم مساوی است و در عالم انسانی خیر

مقبول و شرّ مذموم. انسان تجدید قوانین نماید ولی طبیعت را قانون واحد. چون جمیع این فضائل و امتیازات بقوّه معنویّه حاصل و آن قوّه معنویّه ماوراء الطّبیعه و طبیعت محروم از آن فضائل این قوّه قدسیّه واضح است که از ماوراء الطّبیعه است زیرا قوانین طبیعت را بشکند. باوجود این براهین واضحه چقدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمرد با وجود این شخص خویش را فیلسوف عظیم داند. سبحان الله این چه غفلت است این چه نادانیست که انسان از حقّ قدیر غافل شود و از ودیعه ربّانیّه که در نفس خویش مودوعست بیخبر ماند و اسیر عالم طبیعت گردد این است کوری حقیقی اینست کوری واقعی این است گنگی ابدی این است نهایت درجه حیوانی.

ص ۱۴

قارئین جریده واهان لندن

هو الله

این آفتاب فلک اثر را اشراق بر آفاق است و جمیع کائنات ارضیه به فیض تربیتش در نشو و نماست. اگر حرارت و اشراق آفتاب نبود طبقات کره ارض تشکیل نمیشد و معادن کریمه تکون نمی یافت و این خاک سیاه قوّه انبات نمی جست و عالم نبات پرورش نمی یافت و عالم حیوان نشو و نما نمیکرد و عالم انسان در کره ارض تحقق نمی یافت. جمیع این بخشایش از فیض آفتاب است که آیتی از آیات قدرت حضرت پروردگار است و چون از نقطه اعتدال اشراق نماید جهان جهان دیگر گردد و اقلیم حلیه خضرا پوشد و جمیع اشجار برگ و شکوفه نماید و ثمر تر و تازه بخشد و در عروق و اعصاب هر ذیروحه خون بحرکت آید حیات جدیدی یابد قوتی تازه تحصیل کند. و همچنین شمس حقیقت که کوکب لامع عالم عقول و ارواح و نفوس است و نیر اعظم جهان افکار و قلوب مرئی حقیقت نوع انسان است و سبب نشو و نما و ارواح و عقول و نفوس. آن کوکب الهی را نیز طلوع و غروب و نقطه اعتدالی و خط استوائی و بروج متعدده می. حال مدّتی است که آن نیر اعظم افول نموده بود جهان عقول و نفوس تاریک شده بود قوّه نشو و نمای وجدانی بکلی مفقود گشته بود اکتشافات عقلی منتهی شده بود. الحمد لله صبح حقیقت دمید و انوار بر آفتاب تابید جمیع کائنات در حرکت است هر دم حیاتی تازه حاصل و هر روز آثاری عجیب باهر باید که خفتگان بیدار شوند و غافلان هوشیار گردند وقت آنست که کوران بینا شوند و کران شنوا گردند و گنگان گویا شوند و مرده ها زنده گردند تا آثار مواهب این قرن عظیم در جهان آشکار شود و سرور یوم عظیم جمیع قلوب را احاطه کند انوار محبت دل و جان بتابد که ظلمات افکار و قلوب بکلی زائل

ص ۱۵

جناب پرفسور محترم دکتر فورال معظم علیه بهاء الله الابهی
هو الله

ای شخص محترم مفتون حقیقت، نامه شما که بیست و هشتم جولای ۱۹۲۱ مورخ بود رسید. مضامین خوشی داشت و دلیل بر آن بود که الحمد لله هنوز جوانی و تحریر حقیقت مینمائی قوای فکریه شدید است و اکتشافات عقلیه پدید. نامه ئی که بدکتر فیشرفرقوم نموده بودم نسخ متعدده او منتشر است و جمیع می دانند که در سنه ۱۹۱۰ مرقوم گردیده و از این نامه گذشته نامه های متعدده باین مضمون قبل از حرب مرقوم و در جریده کلیه سانفرانسیسکو نیز اشاره باین مسائل گردیده تاریخ آن جریده مسلم و معلوم و همچنین ستایش فلاسفه وسیع النظر در نطقی که در کلیه داده شد در نهایت بلاغت. لهذا یک نسخه از آن جریده در جوف این مکتوب ارسال میشود. تالیف آن جناب البته مفید است. لهذا اگر چنانچه مطبوع است از هر یک نسخه ئی از برای ما ارسال دارید. مقصد از طبیعونی که عقایدشان در مسئله الوهیت ذکر شد حزبی از طبیعون تنگ نظر محسوس پرست است که بحواس خمسه مقید و میزان ادراک نزدشان میزان حس است که محسوس را محتوم شمردند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند. حتی وجود الوهیت را بکلی مضمون نگرند. مراد جمیع فلاسفه عموماً نیست همان است که مرقوم نموده ئی مقصود تنگ نظران طبیعونند. اما فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی الحقیقه شایان احترام و مستحق نهایت ستایشند زیرا خدمات فائده بعالم انسانی نموده اند و همچنین فلاسفه طبیعون متفتنون معتدل که خدمت کرده اند. ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انسانی می دانیم و فلاسفه وسیع النظر را ستایش می نمائیم. در روزنامه کلیه سانفرانسیسکو دقت نمائید تا حقیقت آشکار گردد. اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است. اشعه آفتاب در تجدد است و لکن نفس آفتاب باقی و برقرار. ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزیاید و تناقص است و شاید

ص ۱۶

عقل بکلی زائل گردد و لکن روح بر حالت واحده است. و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه. عقل بقوه روح ادراک و تصور و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است. عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات کند و لکن

روح طلوعات غیر محدوده دارد. عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود. عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و لکن روح آزاد است. چنانکه ملاحظه می نمائید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا حل مسئلهئی از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود. عقل بتعطیل حواس خمس از ادراک باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوت. باری دلایل بسیار است که به فقدان عقل قوه روح موجود. فقط روح را مراتب و مقاماتی: روح جمادی و مسلم است که جماد روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعین نیز این سر مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارد چنانکه در قرآن میفرماید: کل شیء حی، و در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه روح است و در عالم حیوان قوه حساسه است ولی در عالم انسان قوه محیطه است و در جمیع مراتب گذشته عقل مفقود و لکن روح را ظهور و بروز. قوه حساسه ادراک روح ننماید و لکن قوه عاقله استدلال بر وجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئی نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبهئی از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول. چنانچه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک کاشفه انسان که محیط بر سایر اشیاء است نتواند. حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند. مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب باین عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد

ص ۱۷

و از قوانین طبیعت سر مویی تجاوز نتواند و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچیک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند بلکه کل اسیر طبیعتند ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت. ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذیروح متحرک خاکی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت می تازد و چون ماهی در قعر دریا می رود و اکتشافات بحریه می کند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است. و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش عاصی که کوه را میشکافد انسان این قوه را در زجاجه حبس می نماید و این خرق قانون طبیعت است. و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبیعت

را کشف نماید و از حیّز غیب بحیّز شهود می آورد و این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است انسان او را کشف می نماید. و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف می نماید. و همچنین وقایع آتیه را انسان به استدلال کشف می نماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است. و مخابره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافات قریبه است و حال آنکه انسان به قوّه معنویّه که کاشف حقایق اشیاء است از شرق بغرب مخابره می نماید این نیز خرق قانون طبیعت است. و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آئینه ثابت می کند و این خرق قانون طبیعت است. دقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کلّ از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوّه کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیّز غیب بحیّز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است. خلاصه آن قوّه معنویّه انسان که غیر مرئیست تیغ را از دست طبیعت می گیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم. انسانرا قوّه اراده و شعور موجود و لکن

ص ۱۸

طبیعت از آن محروم. طبیعت مجبور است و انسان مختار طبیعت بی شعور است و انسان با شعور طبیعت از حوادث ماضیه بیخبر و انسان با خبر طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوّه کاشفه عالم طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز با خبر. اگر نفسی تخطّر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه ئی از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالات است نه فاقد، در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد که کلّ از آن محروم باشد. و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه ئی لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد. مثلاً ارکان و اعضاء و اجزاء و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه ئی که آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را بیکدیگر ربط می دهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضاء در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است حصول یابد. اما جسم انسان از این جهت جامعه بکلی بی خبر و حال آنکه باراده او منتظماً وظیفه خود را ایفا می نماید. اما فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حکیم که معتقد بوجدانیت الهیّه و حیات روح بعد از موت بود. چون رأیش مخالف آراء عوام

تنگ نظران بود لهذا آن حکیم ربّانی را مسموم نمودند. و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجه عالم جماد عالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انسان. این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایّامی چند در این نشئه انسانی به محن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشی بی اثر و بی ثمر گشت. اگر این است یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی بهذیان و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا

ص ۱۹

و نه اثری عبارت از هذیان می گردد. پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه پر عظمت باین شوکت محیر العقول و این کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باین هذیان نخواهد گشت پس البتّه یک نشئه دیگر محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بیخبر است ما نیز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت بی اطلاع هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست. چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلی بیخبر و مستحیل الادراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلایل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان منتهی بحیات انسانی نگردد. اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرّد حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بتصوّر انسان آید آن حقیقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراک انسان فائق و محیط بر آن. و همچنین یقین است که تصوّرات انسانی حادث است نه قدیم و وجود ذهنی دارد نه وجود عینی. و از این گذشته تفاوت مراتب در حیّز حدوث مانع از ادراک است، پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند؟ چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیّز حدوث مانع از ادراک است. جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که کاشف حقایق اشیا است بیخبر است ولی انسان از جمیع این مراتب باخبر. هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و کاشف حقیقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی خبر و اطلاع مستحیل است. لهذا انسان تصوّر حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و اکتشافات وجدانیّه معتقد بحضرت الوهیت می گردد و کشف فیوضات الهیه می نماید و یقین می کند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئیّه است و وجود الوهیت غیر محسوس ولی ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئیّه می نماید ولی آن حقیقت کماهی می مجهول التّعت است. مثلاً ماده اثیریّه موجود ولی حقیقتش مجهول و به آثارش محتوم حرارت و ضیاء و کهربا تموّجات اوست از این تموّجات وجود ماده اثیریّه اثبات می گردد.

ما چون در فیوضات الهیّه نظر کنیم متیقّن بوجود الوهیت گردیم. مثلاً ملاحظه می نمائیم

ص ۲۰

که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد. پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائنی تحقّق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی؟ ترکیب محصور در سه قسم است لارابع له: ترکیب تصادفی و ترکیب الزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقّق نیابد و ترکیب الزامی نیز نیست زیرا ترکیب الزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّه اجزاء مرکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیاء است و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است. در اینصورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد. شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادی است که یک قوه غیر مرئیّه ئی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است. اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می شماریم این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست. مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمالست گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته البتّه جاهل نیست پس میگوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است. مقصود اینست که این نعوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیّه می شماریم مجرد بجهت سلب نقائص است نه ثبوت کمالاتی که در حیز ادراک انسان است لهذا میگوئیم که مجهول النّعت است. باری آن حقیقت کلیّه با جمیع نعوت و اوصافش که می شماریم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکات است. ولی چون در این کون نامتناهی بنظر واسع دقت میکنیم ملاحظه می نمائیم که حرکت و

ص ۲۱

متحرک بدون محرک مستحیل است و معلول بدون علت ممتنع و محال و هر کائنی از کائنات در تحت تأثیر مؤثرات عدیده تکون یافته و مستمراً مورد انفعالند و آن مؤثرات نیز بتأثیر مؤثراتی دیگر تحقّق یابد. مثلاً نبات بفیض ابر نیسانی تحقّق

یابد و انبات شود ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثرات دیگر تحقیق یابد و آن مؤثرات نیز در تحت تأثیر مؤثرات دیگر. مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفه این ایام اکسیجن و هیدرجن نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تأثیر این دو مؤثر واقع اما نفس این دو ماده در تحت تأثرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثرات و متأثرات، این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن. پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی به حیّ قدیر گردد که غنیّ مطلق و مقدّس از مؤثرات است و آن حقیقت کلیّه غیر محسوسه و غیر مرئیّه است و باید چنین باشد زیرا محیط است نه محاط و چنین اوصاف صفت معلول است نه علت. و چون دقت کنیم ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکرب صغیر است که در میوه می موجود آن میوه از شکوفه تحقیق یافته و شکوفه از شجر نابت شده و شجر از ماده سیالیّه نشو و نما نموده و آن ماده سیالیّه از خاک و آب تحقیق یافته. و حالا چگونه این میکرب صغیر می تواند ادراک حقایق آن بوستان نماید و باغبان پی برد و حقیقت آن باغبان را ادراک کند. این واضح است که مستحیل است ولی آن میکرب اگر هوشیار گردد احساس نماید که این باغ و بوستان و این شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود باین انتظام و کمال تحقیق نیابد. و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون نامتناهی باین عظمت و انتظام بنفسه تحقیق نیافته. و همچنین قوای غیر مرئیّه در حیّز امکان موجود از جمله قوه اثیریّه چنانچه گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئیّه است ولی از آثارش یعنی تموجات و اهتزازش ضیاء و حرارت و قوه کهربائیّه ظاهر و آشکار شود و همچنین قوه نامیه و قوه حسّاسه و قوه عاقله و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه کاشفه. این

ص ۲۲

قوای معنویّه کلّ غیر مرئی و غیر محسوس ولی به آثار واضح و آشکار. و اما قوه غیر محدوده، نفس محدود دلیل بر وجود غیر محدود است زیرا محدود البتّه بغیر محدود شناخته میشود چنانکه نفس عجز دلیل بر وجود قدرت است و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس فقر دلیل بر وجود غنا. اگر غنائی نبود فقری نیز نبود اگر علمی نبود جهلی نیز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نیز نبود نفس ظلمت دلیل بر نور است زیرا ظلمت عدم نور است. اما طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق غیر متناهیّه هر چند در نهایت اختلاف است و از جهتی در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط و چون نظر را وسعت دهی و بدقت ملاحظه شود یقین گردد هر حقیقتی از لوازم ضروریّه سایر حقایق است. پس ارتباط و ائتلاف این حقائق مختلفه

نامتناهی را جهت جامعه‌ئی لازم تا هر جزئی از اجزای کائنات وظیفه خود را بنهایت انتظام ایفا نماید. مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء باید استدلال بکل کرد این اعضا و اجزای مختلفه هیکل انسانی ملاحظه کنید که چقدر ارتباط و ائتلاف بیکدیگر دارند هر جزئی از لوازم ضروریّه سایر اجزاست و وظیفه مستقله دارد ولی جهت جامعه که آن عقل است جمیع را بیکدیگر چنان ارتباط میدهد که وظیفه خود را منتظماً ایفا می نمایند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل میگردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیه است. اگر در آن جهت جامعه که مدبر این اجزاست خلل و فتوری حاصل شود شبهه‌ئی نیست که اعضاء و اجزاء منتظماً از ایفای وظایف خویش محروم مانند هر چند آن قوه جامعه هیکل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول لکن من حیث الآثار بکمال قوت ظاهر و باهر. پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان باین عظمت هریک در ایفای وظیفه خویش وقتی موفق گردند که در تحت اداره حقیقت کلیه‌ئی باشند تا این جهان انتظام یابد. مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست ولی این کفایت نکند بلکه

ص ۲۳

جهت جامعه‌ئی لازم دارد که مدیر و مدبر این اجزاست تا این اجزای مرکبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظایف لازمه خویش را در نهایت انتظام مجری دارند. و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات چه کلی و چه جزئی تفاعل و تعاضد مشهود و مثبتوست. اما در بین کائنات عظیمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئیّه هر چند تفاعل مجهول ولی جزء قیاس بکل گردد. پس جمیع این تفاعل ها مرتبط بقوه محیطه‌ئی که محور و مرکز و محرک این تفاعل ها است. مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرر و این اعضاء و اجزاء خدمت بعموم اعضاء و اجزاء مینماید. مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصور معاونت بجمیع اعضاء و اجزاء می نماید ولی جمیع این تفاعل ها مرتبط بیک قوه غیر مرئیّه محیطه ایست که این تفاعل ها منتظماً حصول می یابد و آن قوه معنویّه انسان است که عبارت از روح و عقلست و غیر مرئی. و همچنین در معامل و کارخانه ها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جمیع این روابط و تفاعل مرتبط بقوه عمومیه‌ئی که محرک و محور و مصدر این تفاعل ها است و آن قوه بخاریا مهارت استاد است. پس معلوم و محقق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و اراده یک قوه

محرکه ایست که مصدر و محرک و محور تفاعل بین کائنات است. و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتب و منظم نیست آنرا ترکیب تصادفی گوئیم اما هر ترکیب و ترتیب که منظم و مرتب است و در ارتباط با یکدیگر بنهایت کمال است یعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروریّه سایر اشیاء است گوئیم این ترکیب از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است. البتّه این کائنات غیر متناهی و ترکیب این عناصر منفرد که منحلّ بصور نامتناهی شده از حقیقتی صادرگشته که فاقد الشّعور و مسلوب الاراده نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نیست. ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلیّه را یا صفات او را ما ادراک نموده ایم، نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچیک ادراک ننموده ایم ولی

ص ۲۴

می گوئیم این کائنات نامتناهی و روابط ضروریّه و این ترکیب تامّ مکمل لابدّ از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که بصور نامتناهی منحلّ شده مبنی بر حکمت کلیّه است. این قضیه قابل الانکار نیست مگر نفسی که مجرد بعناد و الحاد و انکار معانی واضحّه آشکار بر خیزد و حکم آیه مبارکه " صمّ بکم عمی فهم لا يرجعون پیدا کند. و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است، قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر قوه متخیله و نظیر قوه متفکره و قوه مدرکه که از خصائص حقیقت انسان است مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتاب است. و هیکل انسانی مانند آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست و شعاع از آئینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد. باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات ما وراء الطبیعه است و فی الحقیقه ما وراء الطبیعه نیست ولی بالنسبه به نبات حقیقت انسانی و قوه سمع و بصر ما وراء الطبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیّت قوه عاقله از برای عالم نبات مستحیل است. همچنین از برای بشر ادراک حقیقت الوهیّت و حقیقت نشئه حیات بعد از موت ممتنع و مستحیل. اما فیوضات حقیقت رحمانیّت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در فیوضات الهیه که منجمله روح است تفکر و تعمق نماید نه در حقیقت الوهیّت این منتهای ادراکات عالم انسانی است. چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیّت میشریم این را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده ایم نه اینکه بحقیقت و کمالات الهیه پی برده ایم. اینکه میگوئیم حقیقت الوهیّت مدرک و مختار است نه این است که اراده و اختیار الوهیّت را کشف نموده ایم بلکه این را از

فیوضات الوهیت که در حقایق اشیاء جلوه نموده است اقتباس نموده ایم. اما مسائل اجتماعیّ ما یعنی تعالیم حضرت بهاء الله که پنجاه سال پیش منتشر شده جامع جمیع تعالیم است و واضح و مشهود است که نجاح و فلاح بدون این تعالیم از برای عالم انسانی مستحیل و ممتنع و محال و هر فرقه ئی از عالم انسانی

ص ۲۵

نهایت آمال خویش را در این تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند. این تعالیم مانند شجریست که میوه جمیع اشجار در او موجود بنحو اکمل. مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعی را بنحو اکمل در این تعالیم آسمانی مشاهده می نمایند و همچنین مسائل حکمیّه بنحو اشرف که مقارن حقیقت است و همچنین اهل ادیان حقیقت دین را در این تعالیم آسمانی مشهوداً می بینند که بادله قاطعه و حجّت و واضحه اثبات می نمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و امراض هیئت عمومی عالم انسانی است. اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد هیئت اجتماعی عموم انسانی از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد. و همچنین مسئله اقتصاد بهائی نهایت آرزوی عمّال و منتهی مقصد احزاب اقتصاد است. بالاخصتصار جمیع احزاب را بهره و نصیبی از تعالیم بهاء الله. چون این تعالیم در کنائس در مساجد و در سائر معابد ملل اخری حتّی بوزه ئی ها و کونفیشیوزی ها و کلوب احزاب ها حتّی مادّیون اعلان گردد کلّ اعتراف نمایند که این تعالیم سبب حیات جدیدی از برای عالم انسانست و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی ابداً نفسی تنقید نتواند بلکه بمجرّد استماع بطرب آید و اذعان باهمیّت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ الا الضلال المبین. در آخر قول این چند کلمه مرقوم می شود و این از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است، تفکّر در آن فرمائید که قوه اراده هر پادشاه مستقلّی در ایّام حیاتش نافذ است و همچنین قوه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامذ در ایّام حیاتش مؤثّر اما قوه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است قوه اراده انبیا بدرجه ئی که هزاران سال در یک ملت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید می نماید و عالم انسانی را از عالم سابق بعالم دیگر نقل می نماید ملاحظه نمائید که چه قوه ایست این قوه خارق العاده است و برهان کافی بر حقیقت انبیا و حجّت بالغه بر قوت وحی است. و علیک البهاء الابهی حیفا ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱ عبدالبهاء عبّاس

ص ۲۶

نطق مبارک در مسئله برهان وجود الوهیت در پاریس روز ۹ فوریه ۱۹۱۳

امروز شخصی از وجود الوهیت سؤال کرد که چه برهان بر وجود الوهیت دارید؟ چه که ناس بر دو قسمند قسمی معترف به الوهیت اند و قسمی منکر. لهذا امروز بدلیلی از دلائل عقلیه می خواهم اثبات وجود الوهیت نمایم زیرا دلائل نقلیه را می دانید و نزد کل معلوم است.

در جمیع کائنات موجوده چون نظر می کنیم می بینیم هر کائنی از کائنات از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده. مثلاً عناصر و اجزاء فردیه ترکیب شده و از آن انسان پیدا گشته عناصر بسیطه ئی ترکیب شده و از آن این گل پیدا گردیده اجزاء فردیه ترکیب گشته و این سنگ پیدا شده. خلاصه جمیع کائنات وجودشان از ترکیب است و چون این ترکیب تحلیل شود آن موت و انعدام است اما عناصر بسیطه باقی و برقرار ولی ترکیب متلاشی میشود. پس معلوم و مسلم شد ترکیب عناصر بسیطه سبب حیات است و تحلیل آن انعدام و ممت ولی از عناصر اصلیه باقی و برقرار چرا که بسیط است و شیء بسیط معدوم نمیشود اما ترکیب تحلیل می شود یعنی وجود کائنات از ترکیب است و انعدام از تحلیل. و این مسئله فنی است نه اعتقادی فرق است بین مسائل اعتقادی و فنی اعتقادی مسموعات تقلیدیه است اما مسائل عقلیه مؤید براهین قاطعه. لهذا فنا ثابت است که وجود کائنات عبارت از ترکیب است و فنا عبارت از تحلیل. مادیون گویند مادام وجود کائنات از ترکیب است و انعدام از تحلیل دیگر چه احتیاجی بخالق حیّ قدیر چه که کائنات نامتناهی بصور نامتناهی ترکیب شود و از هر ترکیب کائنی موجود گردد. اما الهیون جواب دهند که ترکیب بر سه قسم است یا ترکیب تصادفی است یا ترکیب الزامی است یا ترکیب ارادی چهارم ندارد زیرا ترکیب حصر در این

ص ۲۷

سه قسم است. اگر بگوئیم این ترکیب تصادفی است واضح البطلان است چه که معلول بی علت نمی شود لابد معلول علت دارد و این تصادفی واضح البطلان است و هر کس آن را ادراک می نماید. ترکیب ثانی الزامی است یعنی این ترکیب مقتضای ذاتی هر کائنی و لزوم ذاتی این عناصر است مثل اینکه حرارت لزوم ذاتی آتش است و رطوبت لزوم ذاتی آب. پس اگر این ترکیب لزوم ذاتی باشد دیگر انفکاک ندارد چنانچه ممکن نیست حرارت از آتش و رطوبت از آب انفکاک یابد مادام این ترکیب لزوم ذاتی است این انفکاک ممکن نیست پس اینهم نیست چه اگر این ترکیب کائنات لزوم ذاتی بود دیگر تحلیل نداشت لهذا الزامی هم نیست. باقی چه ماند ترکیب ارادی یعنی این ترکیب

کائنات و وجود اشیاء باراده حقیقتی است این یکی از دلایل است. و چون این مسئله بسیار مهم است باید در آن فکر کنید و در میان خود مذاکره نمائید زیرا هر چه بیشتر فکر کنید بیشتر مطلع بر تفصیل می شوید حمد کنید خدا را که قوه ئی بشما عنایت فرموده که می توانید اینگونه مسائل را ادراک کنید.

ص ۲۸

نطق مبارک در ریورساید درایو - نیویورک امریکا در سال ۱۹۱۲

هو الله

عالم مادی هر قدر ترقی کند لکن باز محتاج تعلیمات روح القدس است زیرا کمالات عالم مادی محدود و کمالات الهی نا محدود است. چون کمالات عالم مادی محدود است لهذا احتیاج انسان بکمالات الهی است زیرا کمالات الهی نا محدود است. ملاحظه در تاریخ بشر نمائید کمالات مادی هر چند بدرجه اعلی رسید لکن باز محدود بود اما کمالات الهیه نا محدود پایانی ندارد لهذا محدود محتاج نا محدود است. مادّیات محتاج روح است و عالم جسمانی محتاج نفثات روح القدس جسد بیروح ثمر ندارد هر قدر جسد در نهایت لطافت باشد احتیاج بروح دارد قندیل هر قدر لطیف باشد محتاج سراج است بی سراج زجاج ثمری ندارد جسد بیروح ثمری ندارد تعلیم معلّم جسمانی محدود است و تربیت او محدود. فلاسفه گفتند که مربی بشوند ولی در تاریخ نظر کنید قادر بر تربیت خود یا معدودی قلیل بودند لکن تربیت عمومی را از عهده بر نیامدند ولی قوه روح القدس تربیت عمومی مینماید. مثلاً حضرت مسیح تربیت عمومی کرد ملل کثیره را از عالم اسارت بت پرستی نجات داد جمیع را بوحدت الهی دلالت کرد ظلمانی را نورانی کرد جسمانی را روحانی کرد عالم اخلاق را روشن نمود و نفوس ارضی را آسمانی فرمود. و این بقوه فلاسفه نمی شود بلکه بقوه روح القدس می شود لهذا هر قدر عالم انسانی ترقی نماید باز ممکن نیست بدرجه کمال برسد الا بتربیت روح القدس. لهذا بشما وصیت میکنم که در فکر تربیت روحانی باشید چنانچه در مادّیات به این درجه رسیده اید همینطور بکوشید تا در مدنیت روحانیه ترقی نمائید احساسات روحانی یابید توجه به ملکوت نمائید و استفاضه از روح القدس کنید قوه معنویه حاصل نمائید تا علویّت عالم انسانی ظاهر و نهایت سعادت حاصل شود حیات ابدیه یابید عزّت سرمدیه جوئید ولادت ثانویه یابید و مظهر الطاف ربانیه شوید و ناشر نفعات رحمانیه گردید.

ص ۲۹

نطق مبارک در شب ۲۷ جون ۱۹۱۳ در پورت سعید

هو الله

فی الحقیقه خوب مجلسی است بهتر از این نمیشود حاضرین از احباب الهی در کمال توجه الی الله با یکدیگر نشسته اند و قلوب در نهایت محبت و الفت و صدور منشرح و جناب آقا میرزا جعفر هم میزبان مهربان. اینجا را مجمع البحرین میگویند و در قرآن ذکر مرج البحرین است یعنی جائیکه حضرت موسی و یوشع باشخصی بزرگوار "علمناه من لدنا علماً" ملاقات نمودند موقعی که ماهی مرده زنده شده و این معنی بدیع دارد. باری امیدواریم انشاء الله تأییدات غیبیه پیاپی رسد و اینگونه مجالس مکرر فراهم آید. در عالم وجود این مجالس تأثیرات عظیمه دارد نفوسی که آگاهند پی میرند که چه آثار و نتایج خواهد داشت. در کور حضرت مسیح حواریون محفلی در بالای کوه داشتند که اگر خوب تدقیق شود جمیع آنچه بعد واقع شد از نتایج آن اجتماع است. پس از آنکه حواریون بعد از حضرت مسیح متفرق شدند و مضطرب بودند مریم مجدلیه سبب شد که حضرات را دوباره جمع نمود و در امر حضرت مسیح ثابت و راسخ کرد و بآنها گفت که چرا مضطرب و سرگردانید امری واقع نشده زیرا مکرر حضرت میفرمودند که این امر واقع خواهد گردید ولی جسم از انظار مستور شد اما حقیقت ساطع و لامع است و مصیبتی بر آن وارد نه بلکه این توهین بر جسد مسیح است نه بروح حقیقی، چرا مضطربید؟ و از این گذشته حضرت مصائبی داشتند که یک روز آنرا کسی تحمل نتواند سه سال متماداً در صحرا بودند گاهی به گیاه گذران میکردند گاهی خاک زمین را بالین خویش می نمودند شبها چراغی جز ستاره های آسمان نداشت با وجود این زحمت و مشقت بی پایان شما ها را بجهت امروز تربیت کرد. اگر بوی وفائی در مشام دارید او را فراموش ننمائید براحث نپردازید آسایش خویش نخواهید اگر اهل وفائید بیاد و ذکر او مشغول باشید. آیا سزاوار است آن روی تابان را فراموش کنیم، آیا سزاوار است آن عنایات را

ص ۳۰

از یاد محو نمائیم، آیا سزاوار است از آن جانفشانی حضرت چشم پوشیم مثل سائرین در فکر خوردن و خوابیدن باشیم در فکر نعمت و آسایش افتیم، چگونه این را وفا میتوان گفت که این هیکل مکرم مستور شود و ما بهوای خود مشغول گردیم؟ باری حضرات را جمع کرد نهایت بالای جبل مهمانی شد بعد از آنکه چند نفر ذکر الطاف بی پایان حضرت نمودند گفتند باید دید وفا چگونه اقتضا میکند چنان کنیم شبهه ئی نیست که بعد از حضرت وفا قبول نمیکند ما راحت باشیم بلذات دنیوی مشغول گردیم و بخیال خویش پردازیم

بلکه باید آنچه داریم و نداریم جمیع را فدا کنیم. اولاً از هر چه هست بگذریم نفوسی که تعلق دارند عذر بخواهند نفوسی که ندارند تعلق نمایند هیچکس جز فکر او فکری نداشته باشد جمیع افکار را حصر در عبودیت نمائیم مشغول نشر نفعات او باشیم و در انتشار کلمه او بکوشیم هم عهد شدند و قرار واقعی دادند و از جبل پائین آمده هر یک فریاد کنان بطرفی رفتند و بخدمت ملکوت پرداختند. آنچه در کور حضرت مسیح واقع همه از نتایج آن مجلس بود والی الآن آثارش موجود است. حال ما هم که در این موقع نشسته ایم با کمال روحانیت و الفتیم امیدوارم نتایج عظیمه از این الفت حاصل شود.

مدیر و قارئین مجله شرقی لندن

هو الله دوست محترم من نامه شما رسید از آن روابط روحانی که منبعث از جان و وجدان بود نهایت سرور حاصل شد. در این سفر هر چند واضح و مشهود گردید که عالم غرب در مدنیت مادیّه ترقیات فوق العاده نموده ولی مدنیت الهیه نزدیک است که بکلی فراموش شود. زیرا جمیع افکار در عالم طبیعت غرق گردیده هر چه هست جلوه جهان طبیعت است نه جلوه الهی. و چون در عالم طبیعت نقائص بسیار لهذا انوار مدنیت الهیه پنهان و طبیعت حکمران شده است. در عالم طبیعت قوه اعظم تنازع در بقا است و این منازعه در بقا مبدأ و منشأ جمیع مشکل ها و سبب جنگ و جدال و عداوت و بغضاء بین جمیع بشر است. زیرا در عالم طبیعت ظلم و خود پسندی و آرزوی غلبه و تعدی بر حقوق

ص ۳۱

سایرین صفات غیر ممدوحه که از ذائل عالم حیوانی است موجود. پس تا مقتضای طبیعت بین بشر حکمران است فلاح و نجاح محال. زیرا فلاح و نجاح عالم انسانی بفضائل و خصائلی است که زینت حقیقت انسان است و آن مخالف مقتضای طبیعت است. طبیعت جنگجو است طبیعت خونخوار است طبیعت ستمکار است طبیعت غافل از حضرت پروردگار است. این است که ملاحظه میفرمائید که این صفات در زندگی در عالم حیوانی طبیعی است. لهذا حضرت پروردگار محض لطف و عنایت بعث رسل و انزال کتب فرمود تا بتربیت الهی عالم انسانی از فساد طبیعت و ظلمت نادانی نجات یافته بکمالات معنوی و احساسات وجدانی و فضائل روحانی موفّق گردد و مصدر سنوحات رحمانی شود این است مدنیت الهی. امروز در عالم انسانی مدنیت مادی مانند زجاج در نهایت لطافت است ولی هزار افسوس که این زجاج محروم از سراج است و سراج مدنیت الهیه است که مظاهر مقدسه الهیه مؤسس آنند. باری چون این قرن انوار است قرن ظهور حقیقت است قرن ترقیات است هزار افسوس که

هنوز در بین بشر تعصبات جاهلیّه و منازعات طبیعیّه و خصومت و عداوت در نهایت متانت است و جمیع این ضررها از آن است که مدنیت الهیّه بکلی از میان رفته و تعالیم انبیا فراموش گردیده. مثلاً نصّ تورات است که جمیع بشر خلق رحمانند و در ظلّ الطاف پروردگار نه خلق شیطان، نصّ انجیل است که آفتاب الهی بر مطیع و عاصی پرتوانداخته و در قرآن می فرماید لا تری فی الخلق الرحمن من تفاوت این است اساس مظاهر مقدسه الهیّه. ولی هزار افسوس که سوء تفاهم بکلی بنیان انبیا را برانداخته لهذا دین که باید سبب محبت و الفت باشد و مؤسس وحدت عالم انسانی گردد سبب بغض و عداوت گردیده. شش هزار سال است که در بین بشر خون ریزی و درندگی است که از خصائص عالم حیوانی است ولی بظاهر نام تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب وطنی نهاده اند و تیشه بر ریشه عالم انسانی میزنند صد هزار افسوس. باری من در جمیع ممالک غرب سیاحت نمودم و در

ص ۳۲

جمیع مجامع و کنائس عظمی بموجب تعالیم حضرت بهاء الله اعلان وحدت عالم انسانی نمودم و ترویج صلح عمومی کردم نعره زنان جمیع را بملکوت الهی دعوت نمودم که الحمد لله شمس حقیقت از افق شرق در نهایت لمعان اشراق نموده و بر جمیع آفاق پرتوانداخته پرتو او تعالیم آسمانی است و آن اعلان وحدت عالم انسانی است و ترویج صلح عمومی و تحرّی حقیقت و تأسیس الفت و محبت بقوه دیانت و تطبیق علم و عقل و دین و ترک تعصّب دینی و جنسی و وطنی و سیاسی و تعمیم معارف عمومی و تحکیم محکمۀ کبرای عمومی که حلّ مشکلات مسائل مختلفه بین دولی و بین المللی نماید و تربیت عموم اناث نظیر رجال در جمیع فضائل انسانی و حلّ مسائل اقتصادی و تأسیس لسان عمومی و امثال ذلك تا عالم انسانی از ظلمت ضلالت نجات یابد و بمطلع انوار هدایت رسد و بکلی این نزاع و جدال و خصومت و عداوت در بین بشر از بنیان برافتد و سوء تفاهمیکه بین ادیان است زائل گردد. زیرا اساس ادیان الهی یکی است و آن وحدت عالم انسانی است الحمد لله در امریکا گوشه‌های باز یافتیم و نفوسی همدم و همراز دیدم که مقاصد آن نفوس القاء الفت بین جمیع بشر است و نهایت آرزو ترقیّات فوق العاده عالم انسانی. و همچنین در لندن نفوس مبارکی را ملاقات کردم که بجان و دل در القاء محبت و الفت در بین بشر میکوشند. امیدم چنانست که روز بروز این افکار عالیّه انتشار یابد و این مقاصد خیریه جلوه نماید تا جمیع ملل عالم مظاهر سنوحات رحمانیه گردند و در بین ادیان و اقوام نزاع و جدالی نماند. این است عزّت ابدیه این است سعادت سرمدیه این است جنت عالم انسانی ع ع

هو الله

در این جمع قسیس عبارتی از پولس قدیس ذکر نمود که شما نور را از شیشه های رنگین می بینید روزی خواهد آمد که روبرو خواهید دید. فی الحقیقه نور حقیقت از شیشه های رنگین دیده میشود. حال امیدوارم تجلیات الهیه بواسطه مرآت صافیة قلب و

ص ۳۳

روح پاک دیده شود آن نور حقیقت تعلیم الهی است تعالیم آسمانی است اخلاق رحمانی است مدنیت روحانی است. من چون باین بلاد آمدم دیدم مدنیت جسمانی در نهایت ترقی است تجارت در نهایت درجه توسیع است صنعت و زراعت و مدنیت مادی در منتهی درجه کمال است و لکن مدنیت روحانی تأخیر افتاده. حال آنکه مدنیت جسمانی بمنزله زجاج است و مدنیت روحانی بمنزله سراج اگر این مدنیت جسمانی با آن مدنیت روحانی توأم شود آن وقت کامل است. زیرا مدنیت جسمانی مثل جسم لطیف است و مدنیت روحانی مانند روح اگر در این جسم لطیف آن روح عظیم ظهور نماید آن وقت دارای کمال است. حضرت مسیح آمد که باهل عالم مدنیت آسمانی تعلیم دهد نه مدنیت جسمانی در جسم امکان روح الهی دمید و مدنیت نورانی تأسیس کرد. از جمله اساس مدنیت الهیه صلح اکبر است از جمله اساس مدنیت روحانی وحدت عالم انسانی است از جمله مدنیت روحانی فضائل عالم انسانی است از جمله مدنیت الهیه تحسین اخلاق است. امروز عالم بشر محتاج وحدت عالم انسانی است محتاج صلح عمومی است و این اساس عظیم را یک قوه عظیمه لازم تا ترویج یابد. این واضح است که وحدت عالم انسانی و صلح عمومی بواسطه قواء مادیة ترویج نشود بواسطه قوه سیاسی تأسیس نگردد چه که فوائد سیاسیة ملل مختلف است و منافع دول متفاوت و متعارض و بواسطه قوه جنسی و وطنی نیز ترویج نشود چه که این قواء بشریه است و ضعیف و نفس اختلاف جنس و تباین وطن مانع از اتحاد و اتفاق است. معلوم است ترویج این وحدت عالم انسانی که جوهر تعلیم مظاهر مقدسه است ممکن نیست مگر بقوه روحانی مگر بنفثات روح القدس سایر قوا ضعیف است نمی تواند ترویج نماید. از برای انسان دو بال لازم است یک بال قوه مادیة و مدنیت جسمانی است یک بال قوه روحانیة و مدنیت الهیه است بیک بال پرواز ممکن نیست دو بال لازم است. هر قدر مدنیت جسمانیة ترقی کند بدون مدنیت روحانیة بکمال نرسد. جمیع انبیاء بجهت این آمدند که ترویج فیوضات الهیه نمایند مدنیت روحانیة تأسیس کنند اخلاق رحمانی

تعلیم نمایند. پس ما باید بجمیع قوی بکوشیم تا قوای روحانیّه غلبه نماید. زیرا قوّه مادیّه غلبه کرده عالم بشر غرق مادّیات شده انوار شمس حقیقت بواسطه شیشه های رنگین دیده میشود الطاف الهیّه چندان ظهور و بروز ندارد. در ایران بین احزاب و ادیان اختلافات شدید بوده حضرت بهاء الله در ایران تأسیس مدنیّت روحانیّه فرمود ما بین امم مختلفه الفت داد وحدت عالم بشر ترویج کرد اعلان علم صلح اکبر نمود و در این خصوص بجمیع ملوک نامه های مخصوص نوشت و در شصت سال پیش برّوسای عالم سیاسی و رؤسای روحانی ابلاغ فرمود لهذا در شرق مدنیّت روحانیّه در ترقی است و وحدت انسانی و صلح امم بتدریج در ترویج. امیدوارم که این تأسیس وحدت عالم انسانی در نهایت قوّت ظاهر شود تا شرق و غرب با یکدیگر در نهایت التیام آیند ارتباط تام پیدا کنند قلوب شرق و غرب به یکدیگر متحد و منجذب شود وحدت حقیقی جلوه نماید نور هدایت بتابد تجلّیات الهیّه روز بروز دیده شود تا عالم انسانی آسایش کامل یابد و سعادت ابدیّه بشر مشهود شود قلوب بشر مانند آینه گردد انوار شمس حقیقت در او تابیده شود. لهذا خواهش من این است که شما ها بکوشید تا آن نور حقیقت بتابد سعادت ابدیّه عالم انسانی ظاهر شود من در باره شما دعا می کنم که این سعادت ابدیّه را حاصل کنید. من چون باین شهر آمدم بسیار مسرور شدم که اهالی فی الحقیقه استعداد مواهب الهیّه دارد و قابلیت مدنیّت آسمانی لهذا دعا میکنم که بجمیع فیوضات رحمانیّه فائز شوید. پروردگارا یزدانا مهربانا بنده تو از اقصی بلاد شرق بغرب شتافت که شاید از نفحات عنایات مشامهای این نفوس معطر شود نسیم گلشن هدایت بر این ممالک بوزد نفوس استعداد الطاف تو یابند قلوب مستبشر بشارات تو گردند دیده ها مشاهده نور حقیقت نمایند گوشها از ندای ملکوت بهره و نصیب گیرد. ای پروردگار دلها را روشن کن ای خداوند مهربان قلوب را رشک گلزار و گلشن فرما ای محبوب بی همتا نفحات عنایت بوزان انوار احسان تابان کن تا دلها پاک و پاکیزه شود از تأییدات

تو بهره و نصیب گیرد. این جمع راه تو پویند راز تو جویند روی تو بینند خوی تو گیرند. ای پروردگار الطاف بی پایان ارزان فرما گنج هدایت رایگان کن تا این بیچارگان چاره یابند. توئی مهربان توئی بخشنده توئی دانا و توانا.

ای انجمن محترم عالم انسانی، از این نیت خیریه و علویت مقاصد که دارید باید مورد شکرانیت جمیع بشر گردید کلّ از شما ممنون و خوشنود باشند که ببدل چنین همّتی پرداختید که سبب آسایش عموم بشر است. زیرا راحت و آسایش عالم آفرینش در تحسین اخلاق عمومی عالم انسانی است و اعظم وسیله بجهت تربیت اخلاق علوّ همّت و توسیع افکار است باید عالم انسانی را باین منقبت عظیمه دعوت نمود. ملاحظه فرمائید که مبادی مرعیّه اصلیه هر فردی از افراد بشر جلب منفعت خویش و دفع مضرت است در فکر آسایش و شادمانی خود است و آرزوی تفرّد در زندگانی مینماید و میکوشد که از جمیع افراد دیگر در راحت و ثروت و عزّت ممتاز گردد. این است آرزوی هر فردی از افراد بشر و این نهایت دنائت و بدبختی و پستی فکر است. انسان چون اندکی ترقّی فکر یابد و همّتش بلند گردد در فکر آن افتد که عموم عائله را جلب منفعت و دفع مضرت نماید. زیرا راحت و نعمت عموم خاندان خویش را سعادت خود داند و چون فکرش توسّع بیشتر یابد و همّتش بلند تر گردد در فکر آن افتد که ابناء ملت و ابناء وطن خویش را جالب منفعت و دافع مضرت شود. هر چند این همّت و فکر از برای خود او و خاندان او بلکه عموم ابناء ملت و وطن او مفید است و لکن از برای ملل سائر مورث ضرر است. زیرا بجان بکوشد که جمیع منافع عالم انسانی را راجع به ملت خویش و فوائد روی ارض را بعائله خود و سعادت کلیّه عالم انسانی را تخصیص بخود دهد و همچو داند که ملل سائر و دول مجاوره هر چه تدنّی نمایند ملت خویش و وطن خود ترقّی نماید تا در قوّت و ثروت و اقتدار باین وسیله بر سائرین تفوّق یابد و غلبه کند. اما انسان الهی و شخص آسمانی از این قیود مبراست و وسعت افکار و علویت همّت او در نهایت درجه

ص ۳۶

است و دائره افکار او چنان اتّسع یابد که منفعت عموم بشر را اساس سعادت هر فردی از بشر داند و مضرت کلّ ملل و دول را عین مضرت دولت و ملت خویش بلکه خاندان خود بلکه عین مضرت نفس خود شمرد. لهذا بجان و دل بقدر امکان بکوشد که جلب سعادت و منفعت از برای عموم بشر و دفع مضرت از عموم ملل نماید و در علویت و نورانیت و سعادت عموم انسان بکوشد فرقی در میان نگذارد. زیرا عالم انسانی را یک خاندان داند و عموم ملل را افراد آن خاندان شمرد بلکه هیئت اجتماعیه بشر را شخص واحد انگارد و هر یک از ملل را عضوی از اعضاء شمرد. انسان باید علویت همّتش باین درجه باشد تا خدمت باخلاق عمومی کند و سبب عزّت عالم انسانی گردد. حال قضیه بر عکس است جمیع ملل عالم در فکر ترقّی خویش و تدنّی سائرین اند بلکه در فکر جلب منفعت خود و مضرت

دیگرانند و این را تنازع بقا شمرند و گویند اساس فطری عالم انسانی است. ولی این بسیار خطاست بلکه خطائی از این اعظم نه. سبحان الله در بعضی از حیوانات تعاون و تعاضد بقا است ملاحظه میشود که در مورد خطر بر یکدیگر سبقت میگیرند. روزی در کنار نهری صغیر بودم ملخ های صغیر که هنوز پر بر نیاورده بجهت تحصیل رزق از این طرف نهر بطرف دیگر عبور میخواستند لهذا آن ملخ های بی بال و پر هجوم نمودند و هر یک بر دیگری سبقت گرفتند و خود را آب ریختند تا مانند پلی از این طرف نهر تا آن طرف نهر تشکیل نمودند و ملخ های دیگر از روی آنها عبور کردند و از آن سمت نهر بسمت دیگر گذشتند ولی آن ملخ هائیکه در روی آب پلی تشکیل نموده بودند هلاک شدند. ملاحظه کنید که این تعاون بقا است نه تنازع بقا مادام حیوانات را چنین احساسات شریفه نی، دیگر انسان که اشرف کائنات است چگونه باید باشد و چگونه سزاوار است علی الخصوص که تعالیم الهیه و شرایع سماویّه انسان را مجبور بر این فضیلت مینماید. و در نزد خدا امتیازات ملیّه و تقاسیم وطنیه و خصوصیت عائله و قیود شخصیه مذموم و مردود است. جمیع انبیای الهی مبعوث و جمیع کتب سماوی بجهت این مزیت و فضیلت نازل شد و جمیع تعالیم الهی محصور در این است که این افکار خصوصیت منافع از میان زائل گردد

ص ۳۷

و اخلاق عالم انسانی تحسین شود و مساوات و مواسات بین عموم بشر تأسیس گردد تا هر فردی از افراد جان خویش را بجهت دیگران فدا نماید. این است اساس الهی این است شریعت سماوی و چنین اساسی متین جز بیک قوت کلیّه قاهره بر احساسات بشریه تأسیس نیابد. زیرا هر قوتی عاجز است مگر قوت روح القدس و نفثات روح القدس چنان انسان را منقلب نماید که بکلی اخلاق مبدل گردد ولادت ثانویه یابد و بنابر محبت الله که محبت عموم خلق است و ماء حیات ابدیه و روح القدس تعمید یابد. فلاسفه اولی که نهایت همّت در تحسین اخلاق داشتند و بجان و دل کوشیدند ولی نهایت تربیت اخلاق خویش توانستند نه اخلاق عمومی بتاریخ مراجعت نمائید واضح و مشهود گردد. ولی قوه روح القدس تحسین اخلاق عمومی نماید عالم انسانی را روشن کند علویّت حقیقی مبدول دارد و عموم بشر را تربیت کند. پس خیر خواهان عالم باید بکوشند تا بقوت جاذبه تأییدات روح القدس را جذب کنند امیدم چنان است که آن جمع محترم انجمن خیری عالم انسانی مانند آئینه اقتباس انوار از شمس حقیقت نمایند و سبب تربیت اخلاق عموم بشر گردند و خواهش آن دارم که نهایت احترام من در حق آن هیئت عالیقدر مقبول شود. ع ع

نطق مبارک در خصوص جنگ دنیا

عجیب است جمیع مردم مضطربند. ده پانزده روز قبل با قنسول آلمان در مسئله جنگ صحبت شد و اصرار در ازدیاد و اکمال قوه حربیه داشت. میگفت هر قدر قوه حربیه مکمل تر باشد سبب ترقیات است بعضی از آلمانی ها و سائر نفوس حاضر بودند آنها هم تصدیق میکردند و در این مسئله متفق بودند. ذکر شد اگر قوه محبت غالب شود تأثیرات این اعظم از قوه حربیه است. در عالم وجود هیچ قوه ئی مثل قوه محبت نافذ نیست بقوه حربیه مردم از روی کره ساکن و ساکت می شوند اما بقوه محبت از روی میل تمکین می نمایند. در این وقت دول متصل در تدارک حربیه میکوشند و اگر چه

ص ۳۸

بظاهر حرب نیست ولی فی الحقیقه حرب دائمی مالی است. زیرا این بیچاره های فقرا بکدّ یمین و عرق جبین چند دانه جمع می کنند آن وقت جمیع صرف جنگ می شود لهذا حرب مستمر است. حالا این اصرار و حرصی که در تجهیزات جنگی دارند و این افکاری که در توسیع علوم حرب بکار میبرند این سعی و کوشش و این همت و فکر را اگر در محبت بین بشر و ارتباط دول و ملل و الفت اقوام صرف کنند، آیا بهتر نیست؟ عوض اینکه شمشیر بکشند خون یکدیگر بریزند در فکر آسایش و راحت و ترقی یکدیگر باشند، آیا خوشتر نیست؟ حضرات این صحبت را قبول نمی کردند مجادله مینمودند. گفتم آخر چه ثمری از این خونریزی چه نتیجه ئی از این ظلم چه فائده ئی از این عدوان و از این هجوم؟ از اول عالم تا بحال که تاریخ بشر خبر میدهد چه ثمره و چه نتیجه و چه فائده از جنگ گرفته شده بر عکس ملاحظه کنید که بقوه محبت چه اثمار لذیذه ظاهر شده چه فتوحات معنویّه جلوه نموده چه آثار روحانیّه هویدا گشته. لهذا چقدر نیکو و سزاوار است اگر افکار عقلای ارض صرف نشر قوه محبت شود سبب الفت و التیام است سبب عزت ابدیه است سبب آسایش عالم انسانی است. حضرات زیرا این بار نمی رفتند ولی سکوت نمودند اعتراف نکردند سکوت اختیار نمودند. امروز می بینیم همه آلمانی های این جا بواسطه خبر اعلان جنگ باندازه ئی مغموم و محزون هستند که وصف ندارد زیرا می بینند که در خطرند خطراتی که مبدا آلمان شکست بخورد. پس چه لزوم مردم را در این خطر بیندازند و حال آنکه اینها فی الحقیقه جمیع از یک دینند دین حضرت مسیح و از یک جنس و آن جنس آریان که از آسیا در ازمنه قدیم باروپا آمدند و در قطعات مختلفه منزل گرفتند بعد از مدتی جمعی خود را فرانسه جمعی آلمان دسته ئی انگلیس و فرقه ئی ایتالیا نامیدند و بعد کم کم از برای خود اسباب اختلاف وضع کردند

اما در اصل یک جنس بودند بعد اوهاماتی در میان آمد و اختلاف روز بروز زیاد تر شد. و همچنین چون درست فکر نمائیم ملاحظه میکنیم که اینها در یک قطعه زمین ساکنند در اروپا لهذا

ص ۳۹

اگر بگوئید که بجهت اختلاف دینند دین واحد دارند اگر بگویند بجهت اختلاف جنس است کل از جنس واحدند اگر بگویند بجهت اختلاف وطن است کل در قطعه واحد منزل دارند. و از اینها گذشته جمیع اینها از نوع بشرند از یک دوحه و از یک شجره روئیده شده اند. در وقتی که من در اروپا بودم هر ملّتی میگفت وطن وطن وطن. من میگفتم جانم این چه خبر است این همه هیاهو از کجاست؟ این وطنی که شما برای آن داد و فریاد میکنید روی زمین است وطن انسان است هرکس در هر جا ساکن شود وطن او است خدا این زمین را تقسیم نکرده است جمیع یک کره است این حدود که شما تعیین کرده اید این حدود وهمی است حقیقت ندارد مثل آن است که در این اطاق یک خطوط حدود وهمی بکشیم و نصف آنرا آلمان و نصف دیگری انگلیس و فرانسه بگوئیم خطوط وهمی که ابدأ وجود ندارد این حدود وهمیه مانند تقسیمات و حدود کلیه است زیرا سگانی چند در یک میدان ولی میدان را بخطوط و حدود وهمیه میان خود تقسیم کنند و اگر یکی بخواهد از حدود خود تجاوز کند دیگران بر او حمله نمایند و حال آنکه این خطوط هیچ وجود حقیقی ندارد. و از این هم گذشته می بینیم این وطنی که شما میگوئید وای وطن چه چیز است اگر زمین است این واضح است که انسان چند روزی روی زمین زندگی میکند و بعد از آن الی الابد زیر آن میرود قبر ابدی او است، آیا سزاوار است که بجهت این گورستان ابدی انسان جنگ کند خون برادران بریزد بنیان الهی ویران کند؟ زیرا انسان بنیان الهی است، آیا این سزاوار است؟ باری مقصد این است که بر حضرات آلمانی ها آن روز این صحبت ها خیلی گران آمد ولی امروز دیدم خیلی مکدرند و مضطرب و پریشان. اما از طرف دیگر چه غیرتی دارند جوانان کارها را ترک کرده اند و عازم هستند و پنجاه نفر بدلتخواه خود حاضر سفر شده اند و از این ده کوچک بقدر صد نفر جوان می رود و بکمال سرور و ابدأ شکایتی هم ندارند ولی از این خبر های امروز که روس و فرانسه و انگلیس بر ضد آلمان متحد شده اند بسیار دلتنگ شده اند.

ص ۴۰

چه قدر بی انصافی است که انسان یکدیگر را پاره پاره کنند مجرد برای اینکه تو آلمانی من فرانسه ام او انگلیسی است و حال آنکه همه بشرند و در ظلّ یک

خداوند زندگی میکنند و فیوضات و الطاف و عنایات الهی شامل کلّ است کلّ اغنام الهی هستند و این شبان حقیقی به جمیع مهربان است. دیگر آنکه این هیجان هیجان طبیعت است این بیچاره ها مثل حیوانات اسیر طبیعتند مغلوب و محکوم طبیعتند. حیوان باقتضای طبیعت تجاوز می نماید هر یک در هلاک دیگری میکوشد این مطابق حکم و مقتضای طبیعت است. در عالم طبیعت درندگی است ظلم است منازعه بقا است و جمیع اینها مقتضای طبیعت است همان نوعی که جمیع این حیوانات اسیر طبیعتند همان نوع انسان هم دلیل و مقهور و اسیر طبیعت است. مثلاً غضب بر انسان غلبه می کند درندگی بر او مستولی می شود اسیر شهوات نفسانی می گردد. اینها چه چیز است جمیع اینها از مقتضیات عالم طبیعت است مگر نفوسی که فی الحقیقه مؤمن بالله و مؤمن بآیات الله و منجذب بملکوت الله باشند و فی الحقیقه متوجه الی الله این نفوس از اسیری چنگال طبیعت خلاص شده اند بعد از این که محکوم طبیعت بودند حاکم بر طبیعت می شوند بعد از اینکه مغلوب طبیعت بودند غالب بر طبیعت می گردند. طبیعت انسان را دعوت بر هوی و هوس مینماید و محبت الله انسان را بعوالم تنزیه و تقدیس می کشاند.

نطق مبارک در خصوص جنگ دنیا

معرکه شده است دنیا بهم خورده است در کارند که همه بجان همدیگر بریزند. در امریکا و اروپا در مجامع و کنائس و محافل ذکر شد که عاقبت حال حاضر بسیار بد است اروپا مانند یک جبهه خانه می ماند و نائره اش موقوف به یک شراره است. بیائید تا ممکن است این آتش را خاموش کنید که این جنگ نشود گوش ندادند. حالا این نتیجه است و حال آنکه میبینید که جنگ هادم بنیان انسانی است سبب خرابی عالم است و ابداً نتیجه ندارد و غالب و مغلوب هر دو متضرر میشوند. مانند آن است که دو کشتی

ص ۴۱

بهم بخورد اگر یکی دیگری را غرق کند کشتی دیگری که غرق نشده باز صدمه می خورد و معیوب میگردد نهایت این است که یک دولتی موقتاً بر دولت دیگر غلبه میکند این غلبه موقت است ایامی نمیگذرد که دوباره مغلوب غالب می شود. چقدر واقع شده که فرانسه بر آلمان غلبه یافته بعد آلمان بر فرانسه غلبه نموده عجب است که اوهام چقدر در قلوب تأثیر دارد و حقیقت تأثیر ندارد خیلی غریب است. مثلاً اختلاف جنسی امر وهمی است چقدر تأثیر در آن است با وجود این که جمیع بشرند جمعی نامشان سقلاب جمعی جنس آلمان جمعی جنس فرانسه جمعی جنس انگلیس. ملاحظه نمائید این اختلاف

جنس امر موهوم است ولی چقدر تأثیر و نفوذ دارد و حال آنکه جمیع بشرند. این حقیقت است که جمیع بشر نوع واحدند ولی این حقیقت تأثیر ندارد اما این اختلاف جنسی که امر موهوم است و مجاز است تأثیر دارد. این همه جنگ شده است و خون ریخته شده است این همه خانمانها خراب شده این همه شهرها ویران شده هنوز از جنگ سیر نشده اند هنوز قلوب و دلها سخت است هنوز تنبّه برای ناس حاصل نشده است هنوز بیدار نشده اند که این بغض و عداوت هادم بنیان انسانی و حبّ و الفت سبب راحت و آسایش نوع بشر. چقدر امروز مردم مضطربند چقدر پدرها امشب ناله و فغان می کنند و آرام ندارند چقدر مادرها گریه مینمایند بدرجه ئی پریشانند که وصف ندارد. چه مجبور کرده است اینها را برای این کار؟ محرکین حرب در نهایت آسایش در خانه خود جالس و این بیچاره فقرا را بهم اندازند که در میدان یکدیگر را پاره پاره کنند. چقدر بی انصافی است در حالتی که راضی نمیشوند که یک موئی از سر خود کم شود هزاران هزار نفوس را در میدان حرب و قتال میکشند؟ چه لزوم دارد؟ حال مشکلاتی میان نمسه و صرب حاصل شده است حلّ این مشکلات را اگر حواله بیک محکمه عمومی نمایند آن محکمه کبری تحقیق نماید اگر چنانچه قصور از نمسه است حکم کند اگر قصور از دیگری است حکم نماید این جنگ چه لزوم؟ محکمه کبری حلّ این مسئله را می کرد. میان افراد اگر

ص ۴۲

مشکلات حاصل شود این مشکلات را محکمه قضاوت حلّ می نماید همینطور یک محکمه کبری تشکیل شود مشکلات بین المللی و بین دولی را فیصل نماید، چه بهتر از این است چه ضرری دارد؟ خود دولت ها و ملوک راحت میشوند و نهایت آسایش یابند. واقعاً از بدایت عالم که تاریخ نوشته شده الی الآن از حسن الفت و محبّت و صلح ابداً هیچ ضرری از برای نفسی حاصل نشده است سبب سرور کلّ و راحت کلّ بوده و از جنگ از برای کلّ مضرت حاصل شده. با وجود این بشر مصرّ در جنگ است و همیشه در جنگجویی میکوشد و عجب در آنجاست که این ملل اساس دین الهی را بر جنگ پنداشته اند. چقدر غفلت است و چقدر بی عقلی است مثل اینکه در قلوب ذره ئی محبّت نیست. ملاحظه نمائید درندگی انسان دارد اما تهمتّ بحیوان میزند حیوان درنده یک شکار نماید از غیر نوع خود و بجهت طعمه مجبور بر آنست. مثلاً گرگ را درنده میگویند بیچاره گرگ یک گوسفند میدرد آنهم بجهت خوراک خود زیرا اگر ندرد از گرسنگی میمیرد چه که گوشت خوار است ولی یک انسان سبب می شود یک میلیون نفوس پاره پاره میگردند آن وقت بیچاره حیوان را تهمتّ میزند. ای مرد تو یک میلیون نفوس را بکشتن دادی آن وقت

میگوئی من فاتحم مظفرم دلیرم شجاعم باین کشتن افتخار میکنی با وجود این خیلی
عجب است که گرگ و خرس را درنده میگوئی!

ص ۴۳

صوت سلام عام

هو الله

این مسجون چهل ساله بعد از آزادی مدّت سه سال یعنی از سنّه هزار و نهصد و
ده تا نهایت سنّه هزار و نهصد و سیزده در اقلیم اروپا و قاره وسیع امریکا سیر و
سفر نمود و با وجود ضعف و ناتوانی شدید در جمیع شهرها در محافل عظمی و کنائس
کبری نعره زنان نطق های مفصل کرد و آنچه که در الواح و تعالیم بهاء الله در مسئله
جنگ و صلح بود انتشار داد. حضرت بهاء الله تقریباً پنجاه سال پیش تعالیمی انتشار
فرمود و آهنگ صلح عمومی بلند کرد و در جمیع الواح و رسائل بصریح عبارت از این
وقایع حالیه خبر داد که عالم انسانی در خطر عظیم است و در استقبال حرب عمومی
محتوم الوقوع زیرا موادّ ملتهبه در خزائن جهنّمیه اروپا بشراه ئی منفجر خواهد گشت.
از جمله بالکان و لکان خواهد گردید و خریطه اروپ تغییر خواهد یافت لهذا عالم
انسانی را دعوت به صلح عمومی فرمود و الواحی بملوک و سلاطین نگاشت و در آن الواح
مضرات شدیدة جنگ بیان فرمود و فوائد و منافع صلح عمومی آشکار کرد که حرب هادم بنیان
انسانی است و انسان بنیان الهی صلح حیات مجسم است و حرب ممات مصور صلح روح
الهی است جنگ نفثات شیطانی صلح نور آفاق است و جنگ ظلمت علی الاطلاق. جمیع انبیاء
عظام و فلاسفه قدماء و کتب الهیه بشیر صلح و وفا بودند و نذیر جنگ و جفا. این است
اساس الهی این است فیض آسمانی این است اساس شرایع الهی. باری من در جمیع مجامع
فریاد زدم که ای عقلای عالم و ای فلاسفه غرب و ای دانایان روی زمین ابر تاریکی
در پی که افق انسانی را احاطه نماید و طوفان شدیدی در عقب که کشتی های حیات بشر
را در هم شکنند و سیل شدیدی عنقریب مدن و دیار اروپا را احاطه کند پس بیدار شوید
بیدار شوید هشیار گردید هشیار گردید تا جمیع بنهایت همت برخیزیم و بعون و عنایت
الهیه علم وحدت عالم انسانی برافرازیم و صلح عمومی ترویج کنیم تا عالم

ص ۴۴

انسانی را از این خطر عظیم نجات دهیم. در امریک و اروپا نفوس مقدسی ملاقات
شد که در قضیه صلح عمومی همدم و همراز بودند و در عقیده وحدت عالم انسانی متفق

و هم آواز. ولی افسوس که قلیل بودند و اعظم رجال را گمان چنان بود که تجهیز جیوش و تزئید قوای حربیه سبب حفظ صلح و سلام است و صراحهً بیان شد که نه چنین است این جیوش جرّاره لابدّ روزی بمیدان آید و این موادّ ملتهبه لابدّ منفجر گردد و انفجار منوط بشراره ایست که بعتّه شعله به آفاق زند. ولی از عدم اتّساع افکار و کوری ابصار این بیان اذعان نمیشد تا آنکه بعتّه شراره بالکان ولکان نمود. در بدایت حرب بالکان نفوس مهمّه سؤال نمودند که آیا این حرب بالکان حرب عمومی است؟ در جواب ذکر شد که منتهی بحرب عمومی گردد. باری مقصود این است تقریباً پنجاه سال پیش حضرت بهاء الله تحذیر از این خطر عظیم فرمود هر چند مضرات جنگ پیش دانایان واضح و آشکار بود ولی حال نزد عموم واضح و معین گشت که حرب آفت عالم انسانی است و هادم بنیان الهی و سبب موت ابدی و مخرب مدائن معموره آتش جهانگیر و مصیبت کبری. لهذا نعره و فریاد است که از هر طرف باوج اعلی میرسد و آه و فغان است که زلزله بارکان عالم انداخته است اقلیم معموره است که مطموره میگردد از ضجیح اطفال بی پدر است که چشم ها گریان است و از فریاد و وا ویلای زنان بیچاره است که دلها در سوز و گداز است و نعره و اسفا و وا ویلا است که از دلهای مادرها بلند است و آه و فغان است که از پدرهای سالخورده باوج آسمان میرسد. عالم آفرینش از آسایش محروم است صدای توپ و تفنگ است که مانند رعد میرسد و موادّ ملتهبه است که میدان جنگ را قبرستان جوانان نورسیده مینماید. آنچه گویم بدتر از آن است، ای دول عالم رحمی بر عالم انسانی ای ملل عالم عطف نظری بر میادین حرب، ای دانایان بشر از حال مظلومان تفقّدی، ای فلاسفه غرب در این بلیّه عظمی تعمّتی، ای سروران جهان در دفع این آفت تفکّری، ای نوع انسان در منع این درندگی تدبّری. حال وقت آن است که علم صلح

ص ۴۵

عمومی برافزاید و این سیل عظیم را که آفت کبری است مقاومت ننماید. هر چند این مسجون چهل سال در حبس استبداد بود ولی هیچوقت مثل این ایام متأثر و متحسّر نبوده روح در سوز و گداز است و قلب در نهایت اسف و التهاب چشم گریان است و جگر سوزان بگریید و بنالید و بشتابید تا آبی بر این آتش پرشعله بزیند بلکه بهمت شما این نائره جهانسوز خاموش گردد. ای خداوند بفریاد بیچارگان برس، ای پاک یزدان بر این اطفال یتیم رحم فرما، ای خداوند بی نیاز این سیل شدید را قطع کن، ای خالق جهانیان این آتش افروخته را خاموش کن، ای دادرس بفریاد یتیمان برس، ای داور حقیقی مادران جگر خون را تسلی ده، ای رحمن رحیم بر چشم گریان و دل سوزان پدران رحم نما، این

طوفان را ساکن کن و این جنگ جهانگیر را بصلح و آشتی مبدل فرما توئی مقتدر و توانا و توئی بینا و شنوا. عبدالبهاء عباس

نطق مبارک در کلیسای موحدین

در این جمع محترم میخواهم ذکرى از وحدانیت الهیه کنم. این واضح است که حقیقت حادثه نمیتواند ادراک حقیقت قدیمه نماید. چون ملاحظه در کائنات میکنیم می بینیم تفاوت مراتب مانع از ادراک مقامات است. مثلاً عالم جماد هر چند ترقی کند

ص ۴۶

خبری از عالم نبات ندارد عالم نبات هر قدر نشو و نما نماید از عالم حیوان خبر نگیرد حیوان هر چه ترقی کند تصور ادراک سمع و بصر نتواند زیرا از حوصله او خارج است هر چند وجود دارد ولی از عالم انسان بی خبر چه که عالم انسانی مافوق اوست. لهذا هر چه ترقی کند ادراک حقیقت انسانی نتواند تفاوت مراتب مانع از ادراک است. پس هر رتبه مادونی رتبه مافوق را ادراک نکند حال آنکه جمیع در حیز خلقند چه جماد و چه نبات و چه حیوان و چه انسان لکن تفاوت مراتب مانع از ادراک. مثلاً وجود این نبات موجود و ما از او مطلع چرا که مافوق او هستیم لکن این نبات از ما خبر ندارد و هر قدر ترقی کند ممکن نیست از سمع و بصر اطلاعی حاصل نماید. مادام در عالم خلق که عالم حدوث است تفاوت مراتب مانع از ادراک است، پس چگونه حقیقت انسانی که مخلوق و حادث است میتواند ادراک حقیقت الهیه کند؟ این ممکن نیست چرا که حقیقت الهیه مقدس از ادراک است. از این گذشته آنچه بتصور آید محاط است و حقیقت الهیه محیط. آیا ممکن است محاط ادراک محیط نماید این ممکن نیست که حقیقت انسانی محیط و حقیقت الهیه محاط باشد حال آنکه انسان محاط و حقیقت الهیه محیط است. پس آنچه بتصور انسان در آید آن الوهیت نیست زیرا حقیقت الوهیت بتصور نمی آید. لهذا رحمت کلبه الهیه مظاهر مقدسه را مبعوث می فرماید و تجلیات نامتناهی بر آن مظاهر الهیه اشراق مینماید و آن ها را واسطه فیض می نماید. این مظاهر مقدسه که انبیا هستند مانند مرآتند و حقیقت الوهیت مانند آفتاب که در اشد اشراق بر آن ها می تابد و مرایا استفاضه از آن شمس حقیقت می نمایند لکن آفتاب از علو خود نزول ننموده و در مرایا دخول نکرده نهایت مرایا در نهایت صفا و قابلیت و استعداد است. مرایا از عالم ارض است و حقیقت الوهیت از روی تقدیس است هر چند حرارت آفتاب میتابد و مرایا از آن استفاضه مینمایند و کل از او حاکی لکن شمس از علو تقدیس خود نزول

نمایند و حلول نکند. و شمس حقیقت بر مرایای متعدده

ص ۴۷

اشراق نماید هر چند مرایا متعدّدند ولی شمس یکی است فیوضات الهیه یکی است حقیقت یکی است نور واحد است که بر مرایا اشراق نمود. حال بعضی عاشق آفتابند تجلیات او را در هر آینه می بینند تقیّدی بمرایا ندارند تقیّد بآفتاب دارند در هر آینه ئی که باشد آفتاب را میبپرستند. امّا آنهایی که آینه را می بینند از مشاهده آفتاب در آینه دیگر محرومند. مثلاً آنهایی که مرآت موسوی را دیدند و مؤمن بودند چون آفتاب در مرآت مسیحی اشراق نمود مقیّد بمرآت موسوی شدند عاشق آفتاب نبودند انوار حقیقت را در مرآت عیسوی ندیدند لهذا محروم ماندند و حال آنکه شمس حقیقت در مرآت عیسوی در اشدّ اشراق بود و انوارش ظاهر تر با وجود این هنوز یهود متمسک بمرآت موسویند و محروم از مشاهده آفتاب حقیقت. خلاصه شمس شمس واحد است و نور نور واحد و بر جمیع ممکنات یکسان اشراق مینماید و هر کائی را از او نصیبی. پس ما باید انوار را بپرستیم از هر آینه ئی که باشد تعصّبی نداشته باشیم زیرا تعصّب مانع حقیقت است چون اشراق واحد است لهذا باید حقایق انسانیّه مستفیض از نور واحد گردند و آن اشراق واحد قوّه جامعه ایست که جمیع را جمع نماید. این قرن چون انوار است شمس حقیقت جمیع بشر را روشن نموده چشم ها را بینا کرده گوشها را شنوا نموده نفوس را زنده فرموده ما هم باید در نهایت الفت باشیم چه که کلّ مستفیض از یک شمس هستیم و انوار یک شمس بر کلّ تابیده بلکه این نزاع شش هزار ساله زائل شود این خونریزیها تمام گردد این تعدّیات بر طرف شود این عداوت ها از میان برداشته شود نور محبت الله بتابد کلّ با هم مرتبط گردیم تا جمیع در ظلّ خیمه وحدت عالم انسانی راحت باشیم و در سایه علم صلاح اکبر ماوی جوئیم و بجمیع بشر مهربان شویم. خداوند مهربانا کریم رحیم ما بندگان آستان توئیم و جمیع در ظلّ وحدانیت تو آفتاب رحمت بر کلّ مشرق و ابر عنایت بر کلّ می بارد الطافت شامل کلّ است و فضلت رازق کلّ جمیع را محافظه فرمائی و کلّ را بنظر مکرمت منظور داری. ای پروردگار الطاف بی پایان

ص ۴۸

شامل کن نور هدایت بر افروز چشم ها را روشن کن دلها را سرور ابدی بخش نفوس را روح تازه و حیات ابدیه احسان فرما ابواب عرفان بگشا نور ایمان تابان نما در ظل عنایت کلّ را متحد کن و جمیع را متفق فرما تا جمیع انوار یک شمس شوند امواج یک

دریا گردند اثمار یک شجره شوند از یک چشمه نوشند از یک نسیم باهتر از آیند از یک انوار اقتباس نمایند توئی دهنده و بخشنده و توانا.

لوح مبارک بافتخار جناب سلام در چین
هو الله

ای مفتون و تشنه حقیقت، نامه شما رسید دلیل بر آن بود که از افق وجدان صبحی تابان طلوع نموده، امید چنان است که پس از طلوع صبح آفتاب درخشنده چنان اشراق نماید که پرتو بر آفاق زند. معلوم آن جناب بوده که عالم وجود محتاج بمرئی و معلّم است و مرئی بر دو قسم است مرئیان عالم طبیعت و مرئیان عالم حقیقت. اگر زمین را بحال طبیعت بگذاری جنگل و خارستان گردد ولی چون دست باغبان مهربان بمیان آید جنگل بوستان شود و خارستان گلستان گردد. پس معلوم شد که در عالم طبیعت تربیت لازم است. و همچنین ملاحظه فرما که نوع بشر اگر از تربیت و تعلیم محروم ماند جسم مسموم گردد چه که اقوام متوحّشه بهیچوجه از حیوان امتیازی ندارند. مثلاً چه فرق است میان سیاهان افریک و سیاهان آمریک این ها خلق الله البقر علی صورة البشرند آنان متمدّن و با هوش و فرهنگ حتّی در این سفر در مجامع و مدارس و کنائس سیاهان در واشنگتن صحبت های مفصّل شد مانند هوشمندان اروپا به تمام نکته ها پی میبرند. پس چه فرق است میان این دو نوع سیاه یکی در اسفل جهل و دیگری در اوج مدنیّت جز تربیت؟ یقین است تعلیم و تربیت سبب عزّت آنان و عدم تربیت سبب ذلّت اینان میشود. پس از این معلوم شد که تربیت از لوازم عالم مدنیّت است. و مدنیّت

ص ۴۹

بر دو قسم است مدنیّت عالم طبیعت و مدنیّت عالم حقیقت که تعلق بعالم اخلاق دارد و تا هر دو در هیئت اجتماعیه جمع نشود فلاح و نجاح حاصل نشود. ملاحظه نمائید که در جهان اروپا مدنیّت طبیعیه خیمه بر افراخته و لکن چقدر تاریک است جمیع افکار متوجّه منازعه در بقا است هر روز تجدید سلاح است و تزئید موادّ التهاب آرام بکلی منقطع و نفوس در زیر بار ذلّت و حیران زیرا مدنیّت اخلاق و روحانیّت و انجذاب بنفحات الله بکلی مفقود. باری همچنان که در عالم طبیعت مرئی و معلّم لازم همچنین در عالم حقیقت یعنی عالم جان و وجدان و شیم و اخلاق و فضائل بی پایان و کمالات حقیقی عالم انسانی و سعادت دو جهان معلّم و مرئی واجب. مؤسس مدنیّت طبیعی فلاسفه ارضند و معلّم مدنیّت حقیقت مظاهر مقدّسه الهیه اند. لهذا اگر عالم انسانی از مرئی

طبیعی و مرئی حقیقی محروم ماند یقین است باسفل درکات عالم حیوانی مبتلا گردد. مدنیت طبیعی مانند زجاج است و مدنیت الهی مانند سراج مدنیت جسمانی مانند جسم است و مدنیت الهی مانند روح این زجاج را لازم و این جسد را روح واجب. صد رساله جالینوس حکیم را مطالعه نما که در ترقیات مدنیت عالم انسانی تألیف نموده میگوید عقاید دینیّه از اعظم وسائط عالم مدنیت و انسانیت است چنانکه در این زمان ملاحظه میکنیم گروهی را که مسیحیانند چون در عقائد دینیّه ثابت و مستقیمند عوام این فرقه فیلسوف حقیقی هستند زیرا باخلاق و اطواری مزین اند که اعظم فیلسوف بعد از زحمت و سلوک و ریاضت سنین کثیره تحصیل مینماید عوام این فرقه در نهایت کمال بفضائل متحلّی هستند. پس معلوم شد از برای عالم انسانی مرئی حقیقی عمومی لازم تا احزاب متفرقه را در ظلّ کلمه واحده جمع کنند و ملل متخاصمه را از چشمه واحد بنوشانند و عداوت و بغضا را مبدل بمحبت و ولا نمایند و جنگ وجدال را بصلح و سلام انجام دهند. چنانچه حضرت رسول علیه الصلوة و السلام قبائل متحاربه متخاصمه متوحشه عربان بادیه را بیکدیگر التیام داد و در ظلّ خیمه وحدت در آورد این بود که آن عربان بادیه ترقی عظیم نمودند

ص ۵۰

و در عالم کمالات معنویّه و صورتیّه علم بر افراختند و عزّت ابدیّه یافتند. و همچنین حضرت مسیح علیه السلام ملل متنافره متباغضه متخاصمه یونان رومان سریان کلدان آشوریان اجبسیان را که در نهایت بغض و عداوت بودند بر معین واحد جمع کرد و ارتباط تام بخشید. پس واضح و معین شد که از برای عالم انسانی مرئی و معلّم عمومی لازم و آنان مظاهر مقدسه الهیه اند. و اگر گویند که ما از خواصیم و احتیاج بمعلم نداریم مثل آن است که خواص امرای لشکری بگویند ما در فنون حرب ماهریم محتاج بسردار نیستیم این واضح است که این قول بی اساس است جمیع لشکر چه از خواص چه از عوام کلّ محتاج سردارند که مرئی عمومی است و هذا کاف واف لمن القی السمع و هو شهید. و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس

خطابه در رمه اسکندریه ۱۴ ربیع الاولی سنه ۱۳۳۰ در هتل ویکتوریا

هو الله

از جمله مظاهر مقدسه الهیه حضرت زردشت بود. نبوت حضرت مثل آفتاب واضح و روشن است برهانش ساطع است و دلیلش لائح و حجّتش قاطع. حضرت زردشت

وقتی ظاهر شد که ایران ویران بود اهل ایران در نهایت خذلان مدّتی محاربات

ص ۵۱

دائمی در میان ایران و ترکستان بود. در ایام لهراسب جزئی آرامی یافت زیرا لهراسب بنده حقّ بود و تحرّی حقیقت می نمود بعد گشتاسب بر سریر سلطنت نشست. باری ایران را ظلمات ذلّ و هوان احاطه کرده بود در چنین وقتی حضرت زردشت ظاهر شد ایران را روشن کرد و اهالی ایران را بیدار و هوشیار فرمود. بعد از آن که قوای ایران به تحلیل رفته بود و از هر جهت تدّتی حاصل شده ایرانیان گمراه و ظلمت نادانی مستولی دوباره بتعالیم حضرت زردشت جانی تازه گرفت و رو بترقی گذاشت. تعالیم حضرت زردشت واضح است که تعالیم آسمانی است و نصایح و وصایای حضرت زردشت واضح است که الهی است. اگر حضرت زردشت ظاهر نمیشد ایران محو و نابود شده بود اگر تعالیم حضرت زردشت نبود ایرانیان بکلی بی نام و نشان شده بودند از فضائل عالم انسانی بکلی محروم میگشتند و از فیوضات ربّانیّه بکلی محجوب. ولی آن کوکب نورانی افق ایران را روشن کرد عالم اخلاق را تعدیل فرمود و ایرانیان را بتربیت الهی تربیت کرد. باری نبوّت حضرت زردشت مثل آفتاب واضح و آشکار است عجب است که نبوّت حضرت موسی را قائلند و حضرت زردشت را انکار میکنند. باری چون حضرت زردشت در قرآن صریحاً مذکور نیست لهذا اهل فرقان انکار او کردند و اعتراض بر او داشتند. و حال آنکه در قرآن بعضی انبیاء با اسم مذکورند و اکثری از انبیا بصفت مذکور. جمیع انبیاء که در قرآن اسمشان مذکور است بیست و هشت پیغمبر است ما عدای آنها بدون تصریح اسم اکثرشان مذکور. در خصوص حضرت زردشت میفرماید پیغمبری که در سواحل رود ارس مبعوث شد باین عنوان حضرت زردشت را به پیغمبر اصحاب الرّسّ در قرآن ذکر میفرماید. حضرات مفسّرین چون نفهمیدند رسّ را بمعنی چاه تفسیر کردند و چون حضرت شعیب در مدیان بودند و اهل مدیان آبشان از چاه بود لهذا گمان کردند پیغمبری که در رسّ مبعوث شد حضرت شعیب بوده و بعضی از مفسّرین ذکر کرده اند که مقصود از رسّ ارس است پیغمبرهای متعدّد در آنجا مبعوث شدند ولی اسمشان در قرآن ذکر

ص ۵۲

نشده چنین گفتند. خلاصه کلام این است که حضرت زردشت در قرآن بعنوان پیغمبر سواحل رسّ ذکر شده و بزرگواری حضرت مثل آفتاب است. تا یوم ظهور جمال مبارک بزرگواری حضرت زردشت مستور بود بعد جمال مبارک اسم حضرت را بلند نمودند

و در الواح ذکرش فرمودند که حضرت زردشت یکی از مظاهر مقدسه الهیه بود. چون ابر بارد و نسیم بوزد و آفتاب بتابد آنچه در کمون زمین است ظاهر و آشکار گردد به همین قسم چون شمس حقیقت جمال مبارک ظهور نمود و انوارش بر آفاق بتابد جمیع حقائق اسرار ظاهر و آشکار شد از جمله مسئله حضرت زردشت بود. فارسیان هزار سال و چیزی سرگردان بودند بی سر و سامان بودند الحمد لله جمال مبارک فارسیان را در آغوش عنایت خود گرفت و بعد از هزار سال از این ذلت و از این مشقت نجات داد و نبوت حضرت زردشت را اعلان فرمود. این قضیه نیز سبب الفت و محبت و ارتباط و وحدت عالم انسانی است. جمال مبارک جمع امم را در ظل جناح عنایت خویش گرفت و کل را دلجوئی فرمود و بجمیع مهربانی کرد لهذا امرش رحمت عالمیان است و ظهورش سبب نجات من علی الارض و مسرت جمیع ملل، حکم سیف را برداشت بجای سیف محبت حقیقه گذاشت نفرت و اجتناب را محو فرمود الفت و اجتناب در میان عموم تأسیس فرمود. الحمد لله ما را از هر قیدی آزاد کرد و ما را با جمیع ملل صلح و آشتی داد محب عالمیان کرد و از بهائیان شمرد. لهذا باید هر دم صد هزار شکرانه نمائیم و به عبودیتش قیام کنیم این است نهایت آمال و آرزوی ما. ملاحظه کنید که چه موهبتی فرموده الآن این جمع هر یک از جایی و هر نفسی از اقلیمی و کشوری چه قدر ما بین ما اختلاف بود چه قدر نزاع بود چه قدر اجتناب بود بصفه رحمانیت بر ما تجلی کرد همه ما را جمع کرد الفت داد متحد فرمود و بر سر یک سفره در همچو جایی بلاد غربتی جمع کرد و کل در نهایت محبت و الفت و اتحاد و یگانگی بر سر این سفره جمعیم و مقصدی جز عبودیت آستان مبارک نداریم و مرادی جز محبت و الفت نخواهیم قلوب با یکدیگر

ص ۵۳

مرتبط است و جان ها کل بعنایت جمال مبارک مستبشر. از این جمعیت واضح و مشهود است که بعد چه خواهد شد و چگونه بین ملل و مذاهب و شعوب و قبائل مختلفه متحاربه متنازع الفت و اتحاد و یگانگی حاصل خواهد گشت. این عنوان است دیگر معلوم است که متن و شرح این نامه چگونه است این مجلس دیباچه کتاب است لهذا معلوم است حقائق و معانی این کتاب چگونه است. امیدم چنان است که تماماً هر یک چون بموطن خود یا مسکن خود مراجعت کنید آیتی از آیات الهیه باشید موهبتی از مواهب ربانی باشید سبب الفت قلوب گردید و سبب اتحاد و ارتباط نفوس بوحدت انسانی خدمت کنید خادم جمیع بشر باشید و محب جمیع من علی الارض آشنا و بیگانه ندانید یار و اغیار نشمرید با جمیع بنهایت محبت و مهربانی سلوک و حرکت نمائید. این است نهایت آمال و

آرزوی ما یقین است که معمول خواهید داشت.

خطابه در اسکاتلند ۹ ژانویه در انجمن تیا سوفیها

هو الله

امشب چون در مجلس شما هستم بسیار مسرورم. زیرا شما الحمد لله تحرّی حقیقت می نمائید از تقالید آباء و اجداد نجات یافته اید مقصدتان عرفان حقیقت است در هر جا که آشکار شود. ادیان موجوده اسیر تقالیدند حقیقت ادیان از میان رفته و تقالیدی بمیان آمده که هیچ تعلّقی به اسّ ادیان الهی ندارد. اساس ادیان الهی برای نورانیّت بشر است بجهت نوع انسان است بجهت الفت بین قلوب است بجهت ظهور وحدت عالم

ص ۵۴

انسانی است. لکن هزار افسوس که ادیان را سبب نزاع کرده اند و با یکدیگر جدال و قتال کنند خون یکدیگر ریزند و خانمان یکدیگر خراب کنند بجهت اینکه اسیر تقالیدند. مثلاً شخصی یهودی است میپرسی چرا یهودی میگوید چون پدر من یهود بود من هم یهود هستم دیگری مسیحی است چون پدرش مسیحی بود دیگری مسلمان زیرا پدرش مسلمان بوده از هر ملّتی میپرسی همین را جواب میدهد. پس چون فحص کنید جمیع اسیر تقالیدند و تحرّی حقیقت در میان نه اگر تحرّی حقیقت میشد همه متّحد میگشتند زیرا حقیقت یکی است تعدّد ندارد و آن اساس جمیع ادیان است. و چون این نفوس از تقالید منقطع و از این قیود آزادند و تحرّی حقیقت مینمایند لهذا من بسیار مسرورم.

چون نظر در کائنات نمائیم می بینیم هر کائنی مرکّب از اجزاء نامتناهی است که از اجتماع این اجزاء فردیّه این کائن پیدا شده و این فنّاً بدیهی است و قابل انکار نه. لهذا هر جزئی از اجزاء فردیّه در صور نامتناهی سیر دارد و در هر صورتی کمالی. مثلاً این گل شبهه ئی نیست که مرکّب از اجزاء فردیّه است یکوقتی هر جزئی از آن در عالم جماد بوده و در صور نامتناهیّه عالم جماد سیر داشت و در هر صورتی کمالی حال بعالم نبات آمده در صور نباتیّه سیر دارد یک روز بصورت این گل روزی بصورت گل و درختی دیگر خلاصه در صور نامتناهیّه عالم نبات سیر نماید و این فنّاً ثابت است بموجب حکمت طبیعی. بعد بعالم حیوان سیر کند و در صور نامتناهیّه آن عالم در آید تا بعالم انسان انتقال کند و در صور نامتناهیّه عالم انسانی سیر نماید. خلاصه این فرد در صور جمیع کائنات سیر کند و در هر صورتی کمالی دارد لهذا هر چیزی در هر چیزی هست. پس برای هر فردی انتقالات نامتناهی است و در هر انتقالی کمالی تا جامع کمالات

گردد. این بقاعده فلسفه الهی است که انسان فنا ندارد همیشه باقی است زیرا بقای روح مسلم است روح ابدی است فنا و نهایی ندارد. و برهان عقلی آن این است که انسان دو حقیقت دارد حقیقت جسمانی و حقیقت معنوی حقیقت جسمانی فانی است اما حقیقت معنوی باقی زیرا فنا عبارت است از انتقالات از صورتی بصورت دیگر. مثلاً این گل انعدام دارد چرا از این

ص ۵۵

صورت بصورت جمادی انتقال نماید اما معدوم نمیشود باز ماده آن باقی است نهایت از صورت نباتی بصورت جمادی انتقال نموده. مثلاً این علف را حیوان میخورد معدوم نمیشود بلکه فنای او عبارت از انتقال او است از صورت نباتی بصورت حیوانی اما معدوم صرف نمیشود انعدام او همان انتقال از صورتی بصورت دیگر است اما عنصر باقی است این است معنی فنا و انعدام. مثلاً جسم انسان خاک میشود بعالم جماد انتقال نماید آن خاک وجود دارد پس معنی انعدام و فنا انتقال از صورتی بصورت دیگر است. و در عالم صور هیچ کائنی دارای دو صورت نه بل صورت واحد دارد جسمی مادام مثلث است مربع یا مخمس نمیشود اگر مخمس یا مربع است مثلث نمیشود و لکن روح انسان در آن واحد دارنده جمیع صور است حال در عقل شما هم مسدس است هم مخمس است هم مربع است و هم مثلث جمیع صور در آن واحد در روح موجود فاقد صورتی نیست تا انتقال از صورتی بصورت دیگر نماید لهذا ابدی است انتقال ندارد جمیع صور را همیشه دار است این برهان واضح است. برهان دیگر، جسم انسان گاهی علیل است گاهی صحیح گاهی ضعیف گاهی سمین حالات مختلفه دارد اما روح در حالت واحد است چون جسم ضعیف شد روح ضعیف نشود. پس حقیقت معنوی انسان تغییر ندارد اگر دستی قطع شود یا پا بریده گردد در روح تغییری حاصل نگردد. پس انعدام عبارت از تغییر جسم است و روح تغییر ندارد لهذا حی و باقی است. ثالث موت عبارت از فقدان احساس است در نوم جسد احساس ندارد چشم نمی بیند گوش نمی شنود مشام استشمام نمیکند ذائقه و لامسه معطل میماند و جمیع قوی معوق جسد مرده است هیچ احساسی ندارد اما روح سائر است در خواب می بیند می شنود میگوید جمیع قوای او در حرکت است و اگر انسان جسد تنها بود بایستی هیچ حرکت نداشته باشد و مرده باشد. پس در این جسد یک حقیقت ثانویهئی هست که محیط بحقائق اشیاء است و کاشف اسرار کائنات است که بدون چشم میبیند بدون گوش میشنود بدون دست میگیرد بدون قلب ادراک میکند حقیقتی است غیر محدود

ص ۵۶

و حال آنکه جسم محدود است. پس ثابت شد که حقیقت ثانویه ئی هست در انسان که از هر آفتی آزاد است و بدون تغییر باقی و برقرار. و دیگر اینکه در حین صحبت میگوئی من گفتم من رفتم، آنکه میگوید من چنین گفتم آن کیست یک حقیقت ثانویه ایست که با او مشورت میشود که این کار نافع است یا مضر این کار را بکنم یا نکنم چه نتایج خواهد داشت آن روح که با او مشورت میکنی اگر بگویند این کار را بکن میکنی و الا نه. واضح است حقیقت ثانویه ایست که راکب است و حقیقت جسمانی مرکب آن سراج است و این زجاج اگر زجاج بشکند بر سراج ضرری نرسد بلکه باقی است. انسان سیر مراتب و درجات میکند تا به رتبه ئی برسد که فوق رتبه این عالم جسمانی است تا بعالم کمال رسد پس جمیع زجاج ها را ترک کند بعالم انوار شتابد. وقتی این سراج در زجاج نباتی بود وقتی در زجاج حیوانی و حال در زجاج انسانی لهذا اگر زجاج بشکند سراج فانی نگردد. این براهین عقلی است نه نقلی که انکار نتوانند نمود. باری آمدیم بر سر مطلب که عالم وجود بذاته لذاته وجود ندارد یعنی استفاضه وجود از یک حقیقت مرکزیه ئی مینماید که این وجود صادر از او است. چنانچه کره ارض تاریک است لکن اشعه ئی از آفتاب صادر و آن را روشن نماید زیرا آفتاب مرکز انوار است اشعه آن کائنات را روشن کند کائنات تاریک است اما شعاع صادر از مرکز انوار فائض بر جمیع کائنات است. آن شعاع فیوضات الهی است و اعظم فیوضات مظاهر مقدسه الهیه اند و آن حقائق حقیقت واحده لکن مطالع مختلف نور واحد است اما زجاجات متعدد هر وقتی آن نور واحد در زجاجی است نور غیر منقسم است ولی زجاجها مختلف و متنوع. پس هر چند از حیث جسم متعددند اما از حیث حقیقت واحد و آن حقیقت تجلی شمس واحد است که در مرایای متعدده لامع و باهر مرایا متعدد اما شمس واحد این دوازده برج متعدد ولی شعاع از مرکز واحد صادر. چون بمرکز نگری کل یکی است ولی دوازده برج منقسم در این دوازده برج یک شمس است لکن وقتی از برج حمل طالع

ص ۵۷

و وقتی از برج اسد و وقتی از جدی وقتی از نقطه اعتدال ربیعی و وقتی از نقطه اعتدال صیفی و وقتی از نقطه انقلاب شتوی طلوع نماید ولی شمس واحد است هر چند بروج متعدد. اما وقتی که آفتاب از برج سرطان طالع البته شدید است و چون از جدی طالع آنقدر حرارتش شدید نه از این جهت است فرق بین مظاهر الهیه اما فی الحقیقه حقیقت واحده اند. پس انسان نباید نظر بروج داشته باشد بلکه آفتاب را بپرستد از هر نقطه ئی طالع شود نور را پرستش کند از هر زجاجی لامع گردد. زیرا زجاج محدود

است اما نور غیر محدود نظر انسان باید نا محدود باشد چه اگر بزجاج ناظر باشد شاید نور از این زجاج دیگر انتقال نماید آن وقت محبوب ماند اما چون نور را بپرستند توجّه بآن دارد از هر زجاجی باشد.

خطابه در مجلس تیا سوفیها در پاریس شب ۱۴ فوریه ۱۹۱۳
هو الله

چون بنظر حقیقت در جمیع کائنات نظر میکنیم می بینیم هر کائنی فی الحقیقه حیات دارد. سابق در فلسفه میگفتند جماد حیات ندارد اما مؤخرأً بتحقیقات عمیقه معلوم شد که جماد نیز حیات دارد و دلائل فنیّه در فلسفه جدید بر آن اقامه شده. ما مختصر می گوئیم که کائنات حیات دارند لکن حیات هر کائنی بحسب استعداد او است. مثلاً در عالم جماد حیات است لکن بسیار ضعیف است مثل نطفه در رحم مادر روح دارد اما ضعیف است. چون بعالم نبات نظر کنی می بینی آن نیز روح دارد اما از عالم جماد قوی تر است. و همچنین در عالم حیوان نسبت بعالم نبات حیات بیشتر جلوه دارد. و چون بعالم انسان نظر می کنیم می بینیم حیات انسانی در نهایت قوّت است لهذا آنچه انسان بکوشد قوّه روح بیشتر ظاهر شود. مولود جدید هر چند ضعیف الروح است ضعیف الادراک است ولی چون بدرجه بلوغ رسد در نهایت قوّت ظاهر شود و قوای معنویّه انسان در نهایت کمال جلوه نماید و چنین حیات و قوّه ئی در عالم حیوانی نیست. زیرا روح انسانی کاشف حقائق اشیاء

ص ۵۸

است که این صنایع را اختراع میکنند این همه علوم را اکتشاف مینماید این اسرار طبیعت را کشف میکند در شرق امور غرب را تمشیت میدهد در زمین اکتشاف آسمانی میکند لهذا در نهایت درجه قوّت است علی الخصوص اگر ارتباطی بخدا حاصل نماید و استفاضه از نور ابدی کند یک تجلّی از تجلّیات شمس حقیقت شود و باعظم مقامات عالم انسانی رسد. در این مقام روح انسانی مثل آینه ایست که شمس حقیقت در او تجلّی کند. لهذا چنین روحی البتّه ابدی و باقی و ثابت است فنا ندارد و جامع جمیع کمالات است بلکه فیضی از فیوضات الهی است و جلوه ئی از انوار نامتناهی. این مقام مقام نفوسی است که استفاضه از فیاض حقیقی مینمایند کمالات نامتناهی در آن ها ظاهر میشود این نهایت رتبه وجود است. و بنظر دیگر چون در کائنات نظر میکنیم می بینیم که اجزاء فردیّه ئی ترکیب شده و از آن ترکیب هر کائنی وجود یافته و چون آن ترکیب تحلیل یابد آن

کائن انعدام و فنا جوید. پس وجود و عدم کائنات عبارت از ترکیب و تحلیل است و چون عناصر فردیة جسمی تحلیل گردد هر فردی با عناصر دیگر ترکیب شود و کائنی دیگر موجود گردد. لهذا هر فردی از جواهر فردیة در جمیع مراتب سیر دارد و این بدیهی و محسوس است نه اعتقادی. از این ثابت میشود که هر جزئی از اجزاء فردیة سیر در جمیع کائنات دارد. مثلاً اجزائی که در انسان است وقتی در جماد بوده در مراتب جماد بصور نامتناهی سیر کرده و در هر صورتی کمالی داشته و همچنین در صور نامتناهیة حیوان و عالم انسان و چون صور کائنات نامتناهی است لهذا هر جزئی از اجزاء فردیة انتقال در صور نامتناهیة کند و در هر صورتی کمالی حاصل نماید پس جمیع کائنات در جمیع کائنات است. ملاحظه فرمائید چه وحدتی است که هر جزئی از کائنات عبارت از جمیع است و این فنأً ثابت است این چه وحدتی است در عالم وجود و چه انتقالی و چه کمالاتی دیگر اعظم از این نمیشود که هر کائنی فیضی از فیوضات الهی است پس واضح است که فیوضات الهی نامتناهی است حدّ و حصر ندارد. در این فضای نامتناهی ملاحظه

ص ۵۹

نمائید چقدر اجسام عظیمه نورانیه است و این اجسام نیز نامتناهی است زیرا از پس این نجوم نجوم دیگر است و از پس آن نجوم باز نجوم دیگر خلاصه فنأً ثابت است که عوالم نامتناهی است. ببینید فیض الهی نا محدود است با آنکه این فیض جسمانی است دیگر ببینید فیض روحانی چگونه است با وجود آنکه فیض جسمانی نا محدود است دیگر فیض روحانی چگونه محدود میشود با آنکه اصل است زیرا آن فیض اعظم از فیض جسمانی است و این فیض جسمانی نسبت بفیض روحانی حکمی ندارد. جسم انسان آثارش بدرجه ئی است اما روح انسانی آثارش غیر متناهی حتی در زمین اکتشافات فلکیه نماید و احساسات سمائیة کند ملاحظه کنید چقدر قوه روحانی انسان اعظم است از جسد او. با وجود آنکه فیض جسمانی و روحانی الهی نا محدود است بعضی بی فکران گمان کنند که محدود است گویند که این عالم عالم ده هزار ساله است و بدایت فیض الهی معلوم و محدود است و حال آنکه فیض الهی نا محدود است و قدیم همیشه بوده و خواهد بود بدایتی نداشته و نهایی نخواهد داشت. زیرا عالم وجود محلّ کمالات الهی است آیا میتوانیم خدا را محدود نمائیم همینطور که حقیقت الهی نا محدود است همین طور فیوضات الهی غیر محدود و نامتناهی. و از جمله فیض الهی مظاهر مقدسه اند، چگونه میشود محدود شود؟ و حال آنکه اعظم فیوضات الهیه اند. بعد از آنکه فیض جسمانی غیر محدود است فیض روحانی چگونه محدود شود؟ بعد از آنکه قطره محدود نشد دریا

چگونه محدود گردد؟ بعد از آنکه ذره غیر محدود باشد خورشید چگونه محدود شود؟ چون عالم جسمانی غیر متناهی است عالم روحانی چگونه محدود و متناهی شود؟ لهذا مظاهر مقدسه که اعظم فیوضات الهیه اند لم یزل بوده ولا یزال خواهند بود، چگونه میتوانیم فیض الهی را محدود کنیم؟ اگر خدا را میتوانیم محدود کنیم فیض او را هم میتوانیم محدود کنیم. باری با آنکه همیشه هر ملتّی موعودی داشت و هر امتّی منتظر ذات مقدّسی بود افسوس که چون آن موعود ظاهر شد محتجب ماندند و منتظر طلوع شمس حقیقت بودند چون طالع شد بظلمت قناعت کردند. مثلاً

ص ۶۰

ملتّ موسوی منتظر ظهور مسیح بودند شب و روز تصرّح مینمودند که خدایا مسیح را ظاهر کن. ولی چون آن حضرت ظاهر شد محتجب ماندند او را نشناختند زیرا پرده تقلید دیده های آنها را بسته بود ندیدند و ندای الهی را نشنیدند قریب دو هزار سال است هنوز منتظرند. پس باید چشم ما باز باشد و عقل ما فارغ و آزاد که هنگام ظهور محتجب نشویم چون ندای الهی بلند شود بشنویم چون نفحات جنّت الهی منتشر شود مشام ما مزکوم نباشد تا آن نفحه قدس را استشمام کنیم آن انوار الهی را مشاهده نمائیم آن لحن را بشناسیم آن روح را بیابیم تجدید حیات کنیم از نفحات روح القدس زنده شویم تا باسرار کائنات پی بریم و علم وحدت عالم انسانی را بلند نمائیم جمیع از فیض الهی بهره و نصیب گیریم و هر فردی مانند موجی گردیم. چون به بحر وجود نظر کنیم صنع بحر الهی بینیم چون بامواج بنگریم کلّ را از بحر دانیم هر چند امواج مختلف است لکن بحر واحد است یک شمس بر جمیع کائنات ساطع است و نور نور واحد و لکن کائنات مختلف. باری این قرن وحدت است قرن محبّت است قرن صلح عمومی است قرن طلوع شمس حقیقت است قرن ظهور ملکوت الله است. لهذا باید بجمیع وسائل تشبّث نمائیم تا از این فیوضات نامتناهی بهره وافر بریم. زیرا امروز ملاحظه میکنیم اسباب وحدت عالم انسانی از هر جهت مهیا است این دلیل بر تأییدات است. از جمله تأییدات در این قرن لسان عمومی است که می بینیم در انتشار است شبهه ئی نیست که لسان عمومی سبب زوال سوء تفاهم است زیرا هر فردی مطلع بر افکار جمیع بشر شود و این از جمله اسباب وحدت عالم انسانی است لهذا باید بکوشیم تا آنرا ترویج نمائیم. با آنکه من احوالم خوب نبود باز امشب آمدم و بقدر امکان صحبت داشتم.

ص ۶۱

بیانات مبارک در منزل اسقف مینه با حضور جمعی از اساقفه و پرفسورهای مشهور پاریس
شب ۱۷ فوریه ۱۹۱۳

فرمودند: احوال حضرات را بپرس (اسقف عرض کرد: الحمد لله سلامتیم
و مسرور از تشریف فرمائی مبارک) فرمودند: من هم بسیار مسرورم و خوشنودم از
ملاقات شماها (عرض کردند: ما مسروریم از این که شخصی که از قبل خدا است و از خدا
پیام آورده در این منزل تشریف فرما شده) فرمودند: هر انسان که قوه سامعه دارد
از جمیع اشیاء اسرار الهی میشوند و جمیع کائنات پیام الهی را باو می رسانند.
(عرض کردند: اگر اذن میدهید سؤالی عرض کنیم) فرمودند: بسیار خوب. (عرض کردند:
چون ما در مدرسه و زمره کشیشانیم می خواهیم بدانیم مسیح که بوده و چه بوده؟)
فرمودند: همانطور که در انجیل مذکور است لکن ما شرح میدهیم نه آنکه بظاهر
عبارات و اعتقادات صحبت میداریم. مثلاً در انجیل یوحنا است که ابتدا کلمه بود
و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. مسیحیان محض شنیدن معتقد میشوند لکن
ما شرح میدهیم تفسیری میکنیم که عقل قبول کند و برای نفسی مجال اعتراض نماند.
این مسئله را مسیحیان اساس تثلیث قرار داده اند. اما فلاسفه بر آنها اعتراض
میکند که تثلیث ممکن نیست و حضرات مسیحیان بیان و تفسیری نمیکنند که هر فیلسوفی
قبول کند چون محض لفظ و اعتقاد است فلاسفه قبول نمینمایند و میگویند چطور میشود
که سه یکی شود و یکی سه. ما میگوئیم این بدویت زمانی نیست زیرا اگر این بدویت
زمانی باشد پس کلمه حادث است نه قدیم. اما مراد از کلمه این است که عالم کائنات
بمنزله حروف است و جمیع بشر بمنزله حروفات حرف منفرداً معنی ندارد معنی مستقل
ندارد لکن مقام مسیح مقام کلمه است که معنی تامّ و مستقلّ دارد لهذا کلمه گفته
میشود و مقصد از معنی تامّ فیوضات کمالات الهیه است چه که کمالات سائر نفوس جزئی
است و از خودشان نیست و مستفاد از غیر

ص ۶۲

است لکن حقیقت مسیحیه دارای کمالات تامّه و مستقلّ است. مثلاً این چراغ روشن
است ماه روشن است اما نورشان بذاته لذاته نیست مستفاد از غیر است ولی حضرت
مسیح مانند آفتاب است نورش از خود او است نه مقتبس از شخص دیگر لهذا او را
بکلمه تعبیر میکنیم یعنی حقیقت جامعه دارای کمالات تامّه و این کلمه بدایت شرفی
دارد نه زمانی. چنانچه میگوئیم این شخص مقدّم از کلّ است یعنی از حیث شرف و مقام، نه

زمان، نه آنست که کلمه اولی داشته باشد نه، بلکه کلمه نه اولی دارد نه آخری یعنی آن کمالاتی که در مسیح ظاهر بود نه جسد مسیح، آن کمالات از خدا بود مثل انوار آفتاب که در آینه است و نور و شعاع و حرارت آفتاب کمالات آفتاب است که در آینه جلوه نموده است. پس کمالات مسیح تجلی و فیض الهی بود و معلوم است نزد خدا بود الآن هم آن کمالات نزد خدا است جدا نیست چه که الوهیت انقسام ندارد زیرا انقسام نقص است و تعدد قدما لازم آید و این باطل است. یقین است در حضرت الوهیت کمالات منقسم نبود بل مقام وحدت است خلاصه ما اینطور شرح میدهیم نه آنکه اقنوم ثلاثه میگوئیم که مسیح کلمه بود و نزد خدا بود و کلمه خدا بود، نه، بلکه شرح میدهیم. (عرض کردند: بین امر حضرت مسیح و حضرت بهاء الله چه ارتباط و مشابهت است؟) فرمودند: اساس دین الهی یکی است همان اساس که مسیح گذارد و فراموش شد حضرت بهاء الله آنرا تجدید کرد زیرا اساس ادیان الهی یکی است. یعنی هر دینی بدو قسم منقسم است قسمی اصل است و تعلق باخلاق دارد و تعلق بحقائق و معانی دارد و تعلق بمعرفت الله دارد و آن یکی است ابداً تغییر ندارد زیرا حقیقت است حقیقت تغییر و تبدیل ندارد و قسمی دیگر فرع است و تعلق بمعاملات دارد این در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغییر یابد. مثلاً در زمان موسی اساس و اصل دین الهی که تعلق باخلاق داشت در زمان مسیح تغییر نیافت ولی در قسم ثانی اختلاف حاصل شد. زیرا در زمان موسی برای مبلغ جزئی سرقه دست بریده میشد بحکم تورات هرکس چشمی را کور

ص ۶۳

میکرد چشمش را کور میکردند دندانان می شکست دندانش را می شکستند این باقتضای زمان موسی بود اما در زمان مسیح مقتضی نبود مسیح نسخ فرمود همچنین طلاق از کثرت وقوع بدرجه ئی رسید که حضرت مسیح منع فرمود. باقتضای زمان حضرت موسی ده حکم قتل در تورات بود و در آن وقت جز بان محافظه امنیت نمی شد زیرا بنی اسرائیل در صحرای تیه بودند در آنجا جز باین احکامات سخت ضبط و ربط ممکن نبود اما در زمان مسیح مقتضی نبود تغییر کرد. اختلاف در این قسم فرع است اهمیتی ندارد و متعلق بمعاملات است اما اساس دین الهی یکی است لهذا حضرت بهاء الله همان اساس را تجدید فرمود. اما اساس امر مسیح همه روحانی بود و اصل بود فروعاتی جز مثل طلاق و سبت تغییر نکرد جمیع بیانات مسیح تعلق بمعرفت الله و وحدت عالم انسانی و روابط بین قلوب و احساسات روحانی داشت و حضرت بهاء الله تأسیس سنوحات رحمانیه باکمل وجوه فرمود دین ابداً تغییر ندارد زیرا حقیقت است و حقیقت تغییر و تبدیل ندارد.

آیا میشود گفت توحید الهی تغییر مینماید یا معرفت الله و وحدت عالم انسانی و محبت و یگانگی تغییر می شود؟ لا والله تغییر ندارد چرا که حقیقت است. (عرض کردند: ارتباط مسیح و بهاء الله با خدا چگونه است؟) فرمودند: مسیح فرمود پدر در من است لکن این را بقوانین علمیه و عقلیه باید مطابق نمود چه که اگر مطابق نباشد اطمینان و یقین تام حاصل نشود. یوحنا فم الذهب غیر از یوحنا معمدانی است، روزی در کنار دریا راه میرفت در اقامیم ثلاثه فکر مینمود که چطور سه یک میشود و یک سه میخواست بعقل مطابق نماید. دید طفلی در کنار دریا آب دریا را در کاسه میریزد باو گفت، چه میکنی؟ جواب داد میخوام دریا را در کاسه آب گنجایش دهم. گفت چقدر تو جاهل هستی، چگونه میشود دریا را در کاسه جای داد؟ طفل گفت کار تواز من غریب تر است که میخواهی اقامیم ثلاثه را در عقل بگنجانی. پس یوحنا فهمید که ممکن نیست این مسئله را تطبیق بعقل نمود و حال آنکه هر چیز را باید تطبیق بعقل و علم نمود و آلا چگونه قابل قبول میشود. اگر من

ص ۶۴

مطلبی بگویم و عقل شما قبول نکند چگونه قبول میکنید. پس باید هر مسئله ئی را تطبیق بعقل و علم نمائیم و تحقیق تام کنیم که چگونه پدر در پسر است این ابوت و بنوت تفسیری است. حقیقت مسیح مانند آینه است که شمس الوهیت در آن جلوه نموده اگر این آینه بگوید این چراغ در من است یقین صادق است پس مسیح نیز صادق بود و از این تعدد لازم نیاید آفتاب آسمان و آفتاب در آینه یکی است تعدد ندارد اینطور بیان میکنیم. باید تحرری حقیقت نمود نه تقلید زیرا یهود منتظر مسیح بودند شبها گریه و زاری میکردند که خدایا مسیح را بفرست ولی چون اهل تقلید بودند وقتی که حضرت مسیح ظاهر شد انکار کردند اگر تحرری حقیقت میکردند او را بصلیب نمیزدند بلکه می پرستیدند. (عرض کردند: آیا اتحاد ادیان ممکن است اگر ممکن است چگونه و کی حاصل می شود؟) فرمودند: وقتی اتحاد حاصل میشود که تقلید را کنار گذارند حقائق کتب مقدسه بمیان آید الآن سوء تفاهم در میان است چون این سوء تفاهم و تقلید از میان برود اتحاد حاصل شود. من در کنیسه یهودیان سانفرانسیسکو در مقابل دو هزار یهود صحبت داشتم که میخوام مطلبی بگویم ولی خواهش دارم گوش دهید تا تمام بیان کنم بعد اگر اعتراضی دارید بگوئید. دو هزار سال است در میان شما و مسیحیان معارضه و اختلاف عظیم است و حال آنکه اگر تحرری حقیقت شود چنین نمیماند. از سوء تفاهمی که در میان است شما گمان میکنید حضرت مسیح دشمن حضرت موسی بود هادم شریعت تورات بود تورات را محو کرد ولی حال باید تحرری حقیقت کنیم که این گمان مطابق حقیقت است یا نه. چون ما

تحرّی حقیقت کنیم می بینیم وقتی مسیح ظاهر شد که بحسب عقیده خود شما بحکم تورات عمل نمیشد اساس شریعت و دین از میان رفته بود بختنصر آمد و جمیع تورات را سوخت یهود را اسیر کرد و مرتبه ثانی اسکندر یونانی و ثالث طیطوس سردار رومان یهود را کشت اموال را غارت و اطفال را اسیر نمود. در همچو وقتی حضرت مسیح ظاهر شد اول فرمود تورات کتاب الهی است و موسی رسول الله هارون سلیمان

ص ۶۵

داود اشعیا زکریا جمیع انبیای بنی اسرائیل بر حق بودند تورات را در آفاق منتشر نمود. هزار و پانصد سال تورات از فلسطین تجاوز نکرد اما مسیح آنرا در آفاق منتشر ساخت اگر مسیح نبود اسم موسی و تورات البته بامریکا نمیرسید. یهود هزار و پانصد سال یک مرتبه تورات را ترجمه نمودند اما مسیح ششصد مرتبه. حال انصاف دهید مسیح دوست موسی بود یا دشمن شما؟ میگوئید تورات را منسوخ کرد من می گویم تورات و وصایای عشره و مسائلی که تعلق بعالم اخلاق داشت ترویج فرمود لکن این را تغییر داد که برای یک دینار سرقت نباید دست بریده شود اگر کسی چشمی را کور کند نباید او را کور کرد دندانانی را بشکند نباید دندانش را شکست. حال آیا برای یک میلیون میشود دست کسی را برید یا بجای چشمی چشمی را کور نمود یا بجای دندانانی دندانانی را شکست؟ گفتند نه، گفتم پس آنچه مقتضی نبود حضرت مسیح برداشت نه آنکه خواست تورات را بهم بزند چنانچه خود شما میگوئید امروز این امور مقتضی نیست. حال مسیحیان میگویند موسی پیغمبر خدا بود هارون و پیمبران بنی اسرائیل انبیاء الله بودند و تورات کتاب الهی، آیا این هیچ ضرری برای دین آنها دارد؟ گفتند نه، گفتم پس شما هم همینقدر بگوئید مسیح کلمه الله بود تا هیچ اختلافی نماند. برای این کلمه دو هزار سال ذلت کشیدید با آنکه موسی دوستی مثل حضرت مسیح نداشت. باری سوء تفاهم بین ادیان سبب اختلاف است چون این سوء تفاهم و تقلید رفع شود اتحاد حاصل گردد. امروز منازعه ادیان در سر لفظ است جمیع ادیان معتقد یک حقیقت فائزه ئی هستند که واسطه بین خلق و خداست. یهود او را موسی و مسیحیان او را مسیح و مسلمانان محمد مینامند و بودائیان بودا و زردشتیان زردشت هیچیک نبی خود را ندیده اسمی شنیده اند اما در معنی کل معتقد که حقیقت کامله ئی واسطه بین خلق و خالق باید باشد نزاعشان سر الفاظ است و نه حقیقت یکی است. چنانچه اگر بدون اسم آن واسطه و حقیقت را برای یهود وصف کنیم میگویند صحیح است اما اسمش موسی است برای هر یک وصف کنیم باسم نبی

خود می‌چسبند و بر سر اسم نزاع میکنند با آنکه بمعنی و حقیقت همه مؤمن و متّحدند. یهود مؤمن ب‌مسیح است اما خبر ندارد و بر سر اسمی نزاع میکند. خلاصه چند هزار سال است میان بشر نزاع و جدال است خونخواری و خونریزی است. حال دیگر بس است دین باید سبب محبّت و الفت باشد سبب یگانگی و وفاق باشد و اگر دین سبب عداوت شود بیدینی بهتر است چرا که نتیجه ندارد بلکه بالعکس نتیجه بخشد. خدا ادیان را فرستاد تا سبب الفت و محبّت خلق باشد حضرت مسیح جان خود را برای این فدا نکرد که مردم بگویند او کلمه الله است بلکه برای این فدا شد تا عالم حیات ابدی یابد آن بود که فرمود ابن انسان آمده حیات بعالم بدهد. لکن این اساس فراموش شد تقالیدی بمیان آمد و الفاظ ابن و اب و روح القدس ترویج و شهرت یافت و اساس اصلی فراموش گردید. مسیح فرمود اگر سبلی بصورت شما زنند طرف دیگر بگردانید، این چه مناسبت دارد با وقوعات بالکان این چه مناسبت دارد با نزاع بین کاتولیک و پروتستان که نهصد هزار نفر کشته شد؟ بتاريخ مراجعت کنید ببینید چه واقع شد این چه مناسبت دارد با قول حضرت مسیح بپطرس فرمود شمشیر را غلاف کن. پس ما باید متمسک باساس دین الهی شویم تا هیچ اختلافی نماند. (عرض کردند: آیا میخواهید دین تازه ئی ترویج کنید؟) فرمودند: مقصد ما این است که اساس ادیان الهی را از تقالید نجات دهیم زیرا آفتاب حقیقت را ابرهای بسیار غلیظ احاطه کرده میخواهیم از این ابرها بیرون آید و آفاق عالم را روشن و منور نماید و این ابرهای کثیف متلاشی گردد و نور آفتاب حقیقت بر کلّ بتابد زیرا این آفتاب را نه اولی است و نه آخری و برخاستند. (عرض کردند: امید ما هم اینگونه اتفاق و صلح و اتحاد است و امیدواریم با شما متحد و متفق باشیم) فرمودند: امید من همچنان است که میان ما نهایت اتحاد حاصل شود اتحادی که او را انفصال در پی نباشد. (در اطاق دیگر چند نفر از اساقفه و پروفیسورها قبل از حرکت مبارک یک یک مشرف و همدیگر را در حضور مبارک معرفی نموده عرض کردند: از فرمایشات مبارک خیلی اظهار

شکر مینمائیم فی الحقیقه مؤثر بود سبب سرور کلّ گردید و امید ما هم صلح و اتحاد عمومی است) فرمودند: الحمد لله مقصد و امیدمان یکی است ولی باید بکوشیم تا این مقاصد تحقّق یابد. (عرض کردند: کنگره ادیان در پاریس ماه جولای تأسیس خواهد شد خواهش ما این است که دعوت آنها را قبول فرموده تشریف بیاورند) فرمودند: دو

سال است از حیفا حرکت کرده ام باید مراجعت کنم بعد از چهل سال حبس دو سال مستمر در سفر و حرکت بوده ام دیگر قوی بکلی تحلیل رفته نمیتوانم حرف بزنم. (عرض کردند: از کنگره ادیان ورقه ئی بحضور مبارک تقدیم میشود که برای آن کنگره نطقی تحریر فرمائید که در آنجا خوانده شود) فرمودند: بسیار خوب.

ص ۶۸

نطق مبارک برای مستر و مسس مورز در پاریس در ۱۳ مارچ ۱۹۱۳

هو الله

خوش آمدید. من وقتی کتاب شما را دیدم خیلی مسرور شدم میخواستم شما را ملاقات و اظهار تشکر نمایم که آثار عتیقه را جمع و ضبط نمودید. شما ها از شرق خبر دارید که چقدر افق شرق را ظلمت نادانی احاطه کرده بود ادیان و مذاهب شرق در نهایت عداوت و جدال بودند بدرجه ئی که اسرائیلیان روز باران نمیتوانستند از خانه بیرون بروند چه که سائرین با رطوبت آنها را لمس نمی نمودند و ایشان را پاک نمی دانستند ملل شرق خون همدیگر را ریختن مباح میدانستند. در همچو زمانی حضرت بهاء الله چون شمس از افق شرق طالع شد. اول اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع اغنام الهی هستند و خدا شبان حقیقی و بکل مهربان جمیع را رزق میدهد جمیع را می پروراند اگر دوست نداشت مهربان نبود آنها را خلق نمیکرد روزی نمیداد. ثانی تعلیم حضرت بهاء الله تحریری حقیقت است که چون ادیان تحریری حقیقت نمایند متحد شوند زیرا حقیقت یکی است تعدد قبول ننماید بالعکس چون تقالید مختلف است مادام پیروی تقالید میکنند در اختلاف و نزاعند. ثالث دین باید سبب محبت و الفت بین بشر باشد اگر دین سبب نزاع و جدال شود بی دینی بهتر است زیرا دین بمنزله علاج است اگر علاج سبب مرض گردد ترک علاج بهتر است. خدا ادیانرا برای ارتباط بین قلوب و محبت و الفت فرستاده نه اختلاف و عداوت. رابع باید دین مطابق عقل و علم باشد اگر مسئله ئی از مسائل دینیّه مطابق علم و عقل نباشد وهم است. از این قبیل تعلیم بسیار فرمود ولی او را تکفیر نمودند و اموال را نهب و غارت کردند حبس و زجر نمودند آخر از ایران سرگون ببغداد شد و از بغداد باسلامبول و رومیلی. با وجود این دیدند این سراج روشن تر شد و قوت این امر شدید تر گشت عاقبت حضرت بهاء الله را بسجن عکا فرستادند ولی بهاء الله در زیر زنجیر امر الله را بلند نمود

ص ۶۹

و تعالیمش را در جمیع ممالک منتشر ساخت. با وجود آنکه در حبس بود احکام صلح و سلام را ترویج فرمود پنجاه سال پیش مسئله صلح عمومی را اعلان نمود بسططان و شاه ایران نوشت که هر چند من در زندانم و مبتلای ظلم و طغیان لکن این سلطنت و عزت نیز پایدار نماند مبدل بزحمت میگردد آن الواح در هند مطبوع شد و الآن موجود است. خلاصه از نفوذ این تعالیم در شرق امم مختلفه متحد شدند نفوس کثیره از یهود و زردشتی و مسیحی و مسلمان الفت تامه جستند و در نهایت یگانگی و اخوت با یکدیگر محشورند چنانچه اگر کسی در مجمع آنها وارد شود نمیداند کدام یهود کدام زردشتی کدام مسیحی کدام مسلمان است گویا کل برادران و خواهرانند و یک عائله و خاندان. (مستر و مسس مورز اظهار نمودند که از این امر ما خوب اطلاع داریم این امر نوری است که از شرق دمیده و سبب صلح خواهد شد) فرمودند: بلی بلکه انشاء الله عالم آسوده شود چقدر بلایا بر نفوس وارد شد چقدر مادران بی پسر چقدر پسران بی پدر گشتند همه این جنگ و جدال ها از تعصبات است. یکی از دوستان من در اینجا ذکر میکرد که در شرق شش قریه در نهایت عمران و آبادی داشته حال خبر آمد که تمام زیر و زبر شده هیچ اثری از آبادی نمانده. (عرض کردند چیزیکه در این امر خیلی جلب قلوب و انظار مینماید آن قوه ایست روحانی که سبب صلح و اتحاد میشود و آلا ما مجالس بسیاری داشتیم که برای صلح بوده و لیکن جمیع بیفایده و اثر مانده) فرمودند: بلی در عالم انسانی صلح و وحدت یا از ارتباط وطنی است که بواسطه هموطنی جمعی بهم مربوط میشوند یا از ارتباط جنسی است یا از ارتباط سیاسی ولی هیچیک کفایت ننماید. چه بسیار هموطنان که با یکدیگر در جنگ و جدالند و علاوه هرکس وطن خود را دوست دارد دوستی وطن خود سبب دشمنی با دیگران میشود. همین طور ارتباط جنسی و سیاسی بسبب اختلاف قومی و اختلاف منافع ممکن نیست سبب صلح و اتحاد عمومی گردد. پس چه باقی ماند قوه الهی لازم است تا سبب چنین صلح و اتحادی گردد. (در باره نفوس بد اخلاق سؤال نمودند که با آنها

ص ۷۰

چگونه سلوک شود) فرمودند: قوه الهیه اخلاق را تعدیل میکند. شخصی از اهل قفقازیه از قطع طریق بود نفوس بسیاری را کشته بود چون بهائی شد بدرجه ئی مظلوم گردید که ششلول باو انداختند ولی او دست باز نکرد چنان شخص درنده ئی چنین انسان مظلومی شد. پس باید اخلاق را تعدیل نمود تا نفوس متنبه شوند و این جز بقوه الهیه ممکن نیست. (سؤال نمودند. در چه مملکتی بهائی بیشترند) فرمودند: در ایران اهل بها بیشترند ولی این امر در آنجا تمکن یافته در امریکا هم از هر قبیل نفوس

هستند. (عرض نمودند: الحمد لله در این عصر از هر ملتی نفوس با استعداد یافت میشوند که آرزوی صلح عمومی دارند نمی گویند ما نصاری یا مسلمان بلکه طالب الفتند اما از مسائل دینیّه در کنار) فرمودند: بلی این قرن قرن حقیقت است از هر جهت در عالم ترقی فوق العاده حاصل و مشهود اما کناره جوئی نفوس از ادیان سبب این است که ادیان سابقه از نفوذ و تأثیر باز مانده مانند اشجار بی ثمر یا مثل قشر بدون لبّ.

ملاحظه نمائید که حضرت مسیح فرمود اگر کسی بشما تعدی کند شما در عوض خوبی کنید و حال امت مسیح شب و روز مشغول حربند و نام آن را حرب مقدّس نهاده اند این چه مناسبت به تعالیم الهیّه دارد با آنکه حضرت مسیح برای خود قبول صلیب فرمود شفاعت قاتلان نمود. (عرض کردند: شما مسیح را چه میدانید؟) فرمودند: چنانچه در انجیل است ما مسیح را کلمه الله میدانیم نهایت آن را شرح میدهیم و بیان میکنیم ما جمیع انبیا را قبول داریم حضرت موسی حضرت ابراهیم و حضرت رسول و سایر انبیا را تمام بر حق میدانیم میخواهیم جمیع امم را بهم صلح دهیم. هزار سیصد سال است بین مسیحی و مسلمان جنگ و جدال است بجهت سوء تفاهم اگر این سوء تفاهم از میان بر خیزد با یکدیگر برادر شوند. (عرض کردند: تعالیم مسیح صرف روحانی بود اما در اسلام جنگ بود) فرمودند: تفصیل آن این است که حضرت رسول سیزده سال در مکه بود و همیشه مبتلای زجر و زحمت او را اذیت میکردند اصحابش فرار کردند بعضی اسیر شدند میخواستند خودش

ص ۷۱

را نیز بکشند لهذا هجرت فرمود. ولی مخالفین لشکر کشیدند بر سر حضرت محمّد آمدند تا رجال را بکشند و نساء را اسیر کنند حضرت محمّد امر بدفاع فرمودند این بود اساس حرب اسلام که هر چه مدافعه میکردند آنها را شکست میدادند باز بر میگشتند با حضرت محاربه مینمودند زیرا خونخوار بودند همیشه حرب دائمی در میان داشتند و بحرب و قتل نفوس و نهب اموال و اسارت عیال و اطفال افتخار میکردند. و دیگر آنکه حکم مدافعه و مقاتله در اسلام با مشرکین عرب خونخوار بود نه اهل کتاب. اما در باره اهل کتاب و مسیح مذکور است آنچه که ابدأ در انجیل آن گونه ستایش نیست میفرماید مریم خطیب نداشت بلکه همیشه در قدس الاقداس بود از آسمان برای او مائده نازل میشد و حضرت مسیح بمجرّد تولّد تکلم فرمود این نصّ قرآن است که نصاری دوست شما هستند. باری شما گوش بحرفهای رؤسای روحانی متعصّب ندهید زیرا تقالید آنها سبب فساد شده و آادر قرآن نهایت ستایش مذکور و موجود. باری مقصد این است که حضرت موسی درختی غرس فرمود که ثمر اخلاق مرضیه و کمالات و ترقیات عظیمه

داد و آن درخت امر الله و شریعة الله بود ولی چون کهن شد از ثمر باز ماند. حضرت مسیح آمد و باز از همان اصل نهالی غرس فرمود که فواکه و ثمرات طیبه داد و همچنین سایر انبیا. ولی اساس ادیان الهیه ترک شده و حال همه بی ثمر مانده جز تقالید در دست امم نیست. لهذا حضرت بهاء الله باز شجری غرس فرمود که ثمر صلح دهد و میوه وحدت عالم انسانی ببار آرد. (عرض کردند: این سبب اطمینان است و یکی از آثار اطمینان راحت بودن هنگام مرگ است بسیاری از مسیحیان را دیده ایم که در حال موت نهایت اضطراب داشته اند) فرمودند: بلی انسان روحانی نمی ترسد میدانند که در عالم وجود فنائی نیست بهائیان زیر شمشیر خندان بودند بلکه بقاتل خود شیرینی میدادند و میگفتند شما سبب سعادت و تقرب ما شدید و از برای شما مغفرت الهی می طلبیم. باری امیدوارم که کتابی ملکوتی تألیف نمائید که آثارش ابدی باشد. (عرض کردند: کوشش میکنیم

ص ۷۲

و رجای تأیید و مدد داریم) فرمودند: البتّه چون لسان بگشائید مؤید میشوید. حضرت مسیح میفرماید چون لسان میگشائید فکر نکنید که چه بگوئیم روح القدس بشما القاء مینماید. لهذا امیدوارم خدا شما را تأیید کند ابداً شما را فراموش نمی نمایم انشاء الله خادم صادق ملکوت الهی شوید و کتابی هر دو بالاتفاق بنویسید که در جهان الهی الی الابد پاینده بماند. (وعده خواهی از حضور مبارک نمودند که بسویس تشریف ببرند) فرمودند: ممکن نیست دو سال و نیم است در سفرم باید زود مراجعت نمایم.

نطق مبارک در حیفا ۲۴ محرم ۱۳۳۲

هو الله

خوش آمدید صفا آوردید. گفتم احبا را دو قسمت کنیم و لکن باز جا کم است اللهم زد هم و بارک. بعضی وقتها در اروپا و امریکا شوخی میکردم چون می دیدم یک قدری سرگردان بودند و میگفتند این امر چطور ترقی خواهد کرد این ریش سفید های ایرانی این خیالات را میکردند میدانستم که اینها میگویند دنیا دنیای دیگر شده است آن زمانی که دین نفوذ داشته باشد گذشته است لهذا در بین صحبت بیاناتی میکردم. وقتی که مسیح را بر صلیب زدند دوازده نفر شاگرد داشت یکی او را سه دفعه انکار کرد و دیگری بجهت دراهم معدوده او را فروخت با وجود این حالا ببینید که چه اهمیتی پیدا کرده است. اما جمال مبارک در وقت صعود اقلأ یک کرور نفوس بودند که جان خود را فدای او میکردند این فکرها که شما دارید در همان اوقات بود حتی

بدرجه ئی بحضرت مسیح اهمّیت نمیدادند که معلوم نیست کجا او را دفن کرده اند اینقدر بی اعتنائی بوده. بعد از سیصد سال (سنت هلنا) رفت بارض مقدّس و بعضی نفوس بجهت منافع شخصیّه آمدند پیش او که ما اینجا را کندیم و صلیبی که حضرت مسیح را بدار زدند پیدا کردیم این بود اساس قبر مسیح حتّی قبر مریم و حواریّون هیچ معلوم نیست. حضرات کاتولیک ها میگویند که قبر بولس و پطرس در روماست و ارتودکسها میگویند که در انطاکیّه است بدرجه ئی

ص ۷۳

بی اهمّیت بود که یکی از فلاسفه آن زمان که کتابی برضدّ مسیح نوشته است میگوید که این شخص مسیح ابداً وجود نداشته و همچنین آدمی نبوده است این را پطرس و بولس درست کرده اند یک شخصی از مجرمین را در اورشلیم بدار زدند بعد اینها بجهت منافع خود او را مسیح کردند. الحمد لله در ایّام جمال مبارک امرش در آفاق شهرت یافت و جمیع آثار حتّی احبّای او ظاهر و هویدا است. ایرانیان میگفتند که ایران چه خواهد شد من گفتم این تفصیلی که الآن در میان است اسباب دمار است این اختلافات این احزاب مختلفه یکی دموکرات و یکی معتدل اینها روز بروز ایران را ویران میکنند. شما قیاس کنید حالت حالیه ایران با ده سال قبل این اختلافات ایران را ویران کرده است و روز بروز بیشتر میشود. میگفتند مستقبل چه نوع است گفتم مستقبل ایران را بیک مثل از برای شما میگویم بعد خودتان قیاس کنید این دلیل کافی وافی است. این مگه یک قطعه سنگستان است وادی غیر ذی زرع است ابداً گیاهی در آن نمیروید آن صحرا صحرای شن زار است و در نهایت گرما قابل این که آباد شود نیست، از سنگستان و شن زار بی آب چه خواهد روئید؟ لیکن جهة این که وطن حضرت رسول بود این سنگستان این سنگلاخ قبله آفاق شد جمیع آفاق روبه او سجده میکنند دیگر از این بفهمید که مستقبل ایران چه خواهد شد. این نمونه ایست این سنگلاخ بجهت اینکه وطن حضرت رسول بود قبله آفاق شد اما ایران که سبز است خرم است گلهای خوب دارد هوایش لطیف است مائش عذب است، از این قیاس کنید که چه خواهد شد، این میزان کافی است.

ص ۷۴

نطق مبارک در لندن در منزل لیدی بلامفیلد ۲۱ دسمبر ۱۹۱۲

هو الله

دیشب تشخیص ولادت حضرت مسیح بود فی الحقیقه در نهایت اتقان بود لکن

محلّ عبرت بود که این جمع جمیعاً گمان میکردند که منتظر حضرت مسیح هستند و آشنای آن حضرتند. اما حضرت مسیح وقتی آمد غریب و وحید و فرید ماند زیرا حضرت مسیح آمد و هیچکس ملتفت نشد. لهذا مردم جستجوی مسیح میکردند که بیاید حضرت مسیح آمده بود لکن حضرات یهود منتظر ظهور مسیح بودند آرزوی ظهور مسیح میکردند. لکن وقتی که حضرت آمد محروم شدند بلکه انکار مسیح کردند گفتند این مسیح مسیح حقیقی نیست بلکه اسناد هائی دادند که من از ذکرش حیا میکنم. البتّه انجیل را خوانده اید و آن لقبی را که بحضرت داده اند دیده اید مختصر این است که لقب حضرت مسیح را بعل زبول گذاشته بودند معنی این لقب یعنی شیطان باین لقب حضرت مسیح را شهرت دادند. صد هزار افسوس صد هزار افسوس که آن جمال رحمانی را بعل زبول خواندند صد هزار افسوس صد هزار افسوس که او را نشناختند صد هزار افسوس صد هزار افسوس که آن آفتاب حقیقت در ابرهای او هام مستور ماند و الی الآن یهود منتظرند که مسیح میآید. حضرت مسیح دو هزار سال است آمده و هنوز یهود منتظرند ملاحظه کنید غفلت چه میکند. به نصّ اشعیا منتظر بودند که مسیح از آسمان بیاید از مکانی غیر معلوم بیاید و وقتی که مسیح آید کوه ها از هم بپاشد و زلزله عظیم گردد و اینها فی الحقیقه واقع شد و لکن رمزش را نفهمیدند و باین رمز آگاه نشدند که مقصد از کوه ها کوه های سنگ نبود بلکه نفوسی بودند مثل کوه که آنها از هم متلاشی شدند و مقصد از زلزله در عالم افکار بود نه در عالم خاک. جمیع آنچه انبیا خبر دادند واقع شد و لکن همه رمز بود و غرض و معنی ظاهری نبود زیرا کلمات الهی رمز است اسرار است دفینه است دفینه مستور است معدن جواهر است معدن همیشه مستور است. مثلاً

ص ۷۵

حضرت مسیح میفرماید منم نان آسمانی و این واضح است که حضرت مسیح نان نبود و بحسب ظاهر از آسمان نیامد بلکه از رحم مریم آمد. اما مقصد از این نان نعمت آسمانی است کمالات رحمانی است شبهه نئی نیست که حقیقت مسیح از آسمان و آن کمالات از آسمان بود از عالم لاهوت بود. باز می فرماید هر کس از این نان تناول فرماید حیات ابدی یابد یعنی هر کس از این کمالات الهی استفاضه نماید یقین است زنده گردد لکن نفوس نفهمیدند اعتراض کردند که این میگوید من نان آسمانی هستم، آیا میتوانیم ما او را بخوریم؟ مقصود این است که هر چند مسیح از رحم بود ولی فی الحقیقه از آسمان آمد سبب چه شد که ملل منتظره انکار او کردند زیرا منتظر بودند که مسیح بحسب ظاهر از آسمان آید و چون دیدند چنین نشد انکار کردند. و حال آنکه مقصود حقیقت

مسیح بود نه جسم مسیح و هیچ شبهه‌ئی نیست که حقیقت مسیح از آسمان آمد و لکن چون اقوام نفهمیدند انکار کردند و الی الآن محروم ماندند. پس باید اسرار کتاب مقدّس را فهمید و معنی تورات و انجیل را دریافت زیرا جمیع رموز و اسرار است تا انسان پی باین اسرار نبرد محروم ماند و به حقیقت پی نبرد. امیدوارم که شماها باسرار کتب پی برید و معنی آنها را درست بفهمید تا آنکه بحقیقت پی برید همیشه کشف اسرار حقیقت کنید و بهیچ حجاباتی محتجب مگردید ناظر الی الله باشید پیوسته از خدا طلب تأیید و توفیق کنید تا از جمال حقیقت محروم نگردید و استفاضه از انوار شمس حقیقت کنید و باسرار الهی واقف شوید تا در ملکوت الهی داخل شوید و در درگاه کبریا مقبول گردید و بحیات ابدیه موفّق شوید. این است آرزوی من این است نهایت آمال روحانیان.

ص ۷۶

نطق مبارک شب ۱۹ جون ۱۹۱۳ در خیمه مسافین در پورت سعید

مصر بعد از مراجعت از ممالک اروپ و آمریکا

هو الله

خیلی امر عجیبی است در پورت سعید چنین مجلس عظیمی عقد شد. خوب است ملوک سر از خاک برون آرند و ببینند که چگونه آیات آیات حق بلند گشته و اعلام ظالمان سرنگون شده. در بغداد شیخ عبدالحسین مجتهد هر وقت فرصتی می یافت خفياً القائاتی می کرد ولی جمال مبارک جواب می فرمودند. از جمله القائات او این بود شبی بهمرازان خویش گفت که در خواب دیدم که پادشاه ایران در زیر قبه‌ئی نشسته بمن گفت جناب شیخ مطمئن باش که شمشیر من بهائیان را قلع و قمع نماید و بر آن قبه آیه الکرسی بخط انگریزی نوشته شده بود. جمال مبارک بواسطه زین العابدین خان فخرالدوله پیغام فرمودند که این خواب رؤیای صادق است زیرا آیه الکرسی همان آیه الکرسی بود و لو بخط انگریزی بود یعنی این امر بهائی همان امر الهی اسلام است و لکن خط تغییر کرده یعنی لفظ تغییر کرده و لکن همان حقیقت و معنی است. و اما آن قبه این امر الله است و آن محیط و مستولی بر پادشاه و پادشاه در ظلّ او و البته او غالب است. حال شاه و شیخ کجاست که ببینند در پورت سعید اقلیم مصر چنین جمعیتی در زیر این خیمه تشکیل یافته است و تماشا کنند چه خیمه خوبی است خیلی مکمل است. مخالفین خواستند امر الله را محو نمایند اما امر الهی بلند تر شد بریدون ان بطفنوا نور الله بافواهم و یا بی الله إلا أن یتّم نوره زیرا خدا امرش را ظاهر و نورش را باهر و فیضش را کامل مینماید. خلاصه چیزی نگذشت که بغداد بزلزله در آمد

جمعی از علماء از جمله میرزا علی نقی، سید محمد، شیخ عبدالحسین و شیخ محمد حسین این مجتهدین شخصی شهیر از علما که مسمی بمیرزا حسن عمو بود انتخاب کردند بحضور مبارک فرستادند و بواسطه زین العابدین خان فخر الدوله مشرف شد. اول سؤالات علمیّه نمود جواب های

ص ۷۷

کافی شنید. عرض نمود که در مسئله علم مسلم و محقق است هیچ کسی حرفی ندارد جمیع علما معترف و قانعند لکن حضرات علما مرا فرستادند که امور خارق العاده ظاهر شود تا سبب اطمینان قلب آنان گردد. فرمودند بسیار خوب، ولی امر الهی ملعبه صبیان نیست چنانچه در قرآن از لسان معترضین میفرماید: وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او يكون لك بيت من زخرف وبعضی گفتند او تأتي بالله والملائكة قبيلا و بعضی گفتند او ترقى الى السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا. در جواب همه اینها میفرماید قل سبحان ربّي هل كنت الا بشراً رسولا؟ اما من میگویم خیلی خوب ولی شما ها متفق شوید و یک مسئله معین کنید که اگر ظاهر شد برای ما شبهه ئی نمی ماند و بنویسید و مهر کنید و تسلیم نمائید آن وقت من یک شخصی را میفرستم تا آن معجزه را ظاهر نماید.

میرزا حسن عمو قانع شد و گفت دیگر حرف نماند دست مبارک را بزور بوسید و رفت و بعلم گفت ولی علما قبول نکردند که شاید این شخص ساحر باشد. هر چه گفت ای مجتهدین شما مرا فرستادید و خود چنین خواستید ما را رسوا نمودید فائده نبخشید جمیع از این قضیه خبر دارند. بعد از چندی بکرمانشاه رفت و قضیه را بتمامه در مجلس عماد الدوله که حاکم کرمانشاه بود نقل کرد چون میرزا غوغای درویش که سراً مؤمن بود و عماد الدوله مرید او و در مجلس حاضر چون تفصیل را شنید ببغداد و سائر اطراف مرقوم نمود و همچنین میرزا حسن مشار الیه در طهران در مجلس میرزا سعید خان وزیر دول خارجه این قضیه را بتمامها نقل نمود و چون میرزا رضاقلی مرحوم حضور داشت تفصیل را مرقوم نمود. مقصد این است با اینگونه القائات و مقاومت شاه ثمری نداشت امر الله غالب شد حال الحمد لله شرق منور است غرب معطر است. وقتی از طهران ببغداد میرفتیم یک نفر از احباب در راه نبود اما در این سفر از هر شهری از بلاد غرب عبور کردیم احبائی یافتیم در جاهائی که از پیش شنیده نشده بود مثل دنور و دبلین و بغاله و

ص ۷۸

بستن و بروکلین و منتکلو و منتریال و امثال ذلک ندای الهی بلند شد

"زلزله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست"
 نداء الله چنان بلند شد که جمیع گوشها ملتذ گردید و همه ارواح مهتر و عقول
 متحیر که این چه ندائی است که بلند است این چه کوبی است که طالع است یکی حیران
 بود یکی تحقیق مینمود یکی بیان برهان میکرد جمیع میگفتند تعالیم حضرت بهاء الله
 فی الحقیقه مثل ندارد روح این عصر است و نور این قرن. نهایت اعتراض این بود اگر
 نفسی میگفت در انجیل هم شبیه این تعالیم هست، میگفتیم از جمله این تعالیم وحدت
 عالم انسانی است، این در کدام کتاب است نشان بدهید و صلح عمومی است، این در کدام
 کتاب است و دین باید سبب محبت و الفت باشد اگر نباشد عدم دین بهتر است، در کدام
 کتاب است و دین باید مطابق با عقل سلیم و علم صحیح باشد، این در کدام کتاب است و
 مساوات بین رجال و نساء، در کدام کتاب است و ترک تعصب مذهبی و دینی و تعصب وطنی و
 تعصب سیاسی و تعصب جنسی است، و این در کدام کتاب است و از این قبیل و السلام.

ص ۷۹

نطق مبارک در حیفاً ۲۴ محرّم الحرام ۱۳۳۲

هو الله

خوش آمدید، احوال شما چطور است؟ از بس از صبح تا بحال من حرف زده ام دیگر قوت
 نمانده است. بعضی وقت ها صحبت فرض میشود که اگر انسان نکند عند الله مسئول است.
 امروز از آن روزها بود با وجود آنکه هیچ حال نداشتم مفصلاً صحبت ها داشتم زیرا
 صحبت داشتن فرض بود. در این صفحات از القائاتی که بر نفوس شده بود در قلوب این ها
 این القائات استقرار داشت بعد هم روایات شهرت یافته بود. یک قدری از صحبت هائیکه
 در اروپا و امریکا شده بود و در جرائد نشر یافته بود برای آنها بیان نمودم که
 اینطور نیست که آنها فهمیده اند. مثلاً گمان مینمودند که ما دشمن حضرت رسول هستیم
 ولی این همه صحبتها که در کنائس و معابد یهود در اثبات حقایق حضرت رسول گردید
 بعضی از این سوء تفاهم ها را رفع نمود. امروز مفتی میگفت که فی الحقیقه این صحبت ها که
 در جرائد بود خیلی اوهامات را زائل کرد، آخر چقدر بی انصافی است. در کنیسه یهود
 بقول فیلسوف وامبری که در بوداپست بود و بهیچ یک از ادیان معتقد نبود و سالهای
 سال در اسلامبول و افغانستان و ترکستان و ایران سفر کرده بود و السن این ممالک
 را بخوبی می دانست بمن گفت که از یک چیز خیلی متعجب و حیران شدم من که وامبری
 هستم جرئت نمیکنم و نمیتوانم در کلیسای یهود اسم مسیح را به احترام ببرم ولی شما
 با این شجاعت و قوت در معبد یهود اثبات نمودید که مسیح کلمه الله و

روح الله بود. در امریکا پاپازها بعضی اعلان ها کردند که این شخص دشمن مسیح است و در وقت ورود بامریکا در جرائد چاپ نمودند که دشمن مسیح وارد شده. حتی در واشنگتن در کلیسائی که جم غفیری حاضر بودند صحبت شد چون از کلیسا بیرون آمدیم رساله ئی نوشته بودند چند ورق که این بهائیان دشمن مسیح هستند بنیان او را خراب میکنند مسیحی که جاننش را فدای ما میکرد، آیا جائز است که ما او را برای این شخص رها کنیم؟ حتی بسته ئی از این اوراق را در کالسکه من انداختند لیکن هیچکس گوش نمیداد و جمیع اظهار سرور و ممنونیت مینمودند. بی انصافی است از مردمی که میگویند ما دشمن مسیح هستیم. ما که جانمان را فدای او میکنیم دشمن هستیم و آنها دوست آنها که با اسم مسیح در نهایت خوشی در نهایت فرح و سرور زندگانی میکنند و در دیرهای مانند قصور منزل دارند میگویند ما دوست هستیم در حالی که مشغول خوردن شراب و کباب هستند. یک شخص بود میان نصاری از اعظم علماء از کاتولیکها که او را کاردینال میگویند و در میان ارتودکسها پاتریک میگویند باری بعد از پاپا کاردینال است این کاردینال در امریکا معتبر و با نفوذ است. چون کاتولیک ها در امریکا زیاد هستند و متعصب خیلی پاپی من شدند که این شخص دشمن مسیح است و در محافل و مجالس میگفتند که دشمن مسیح آمده است هادم بنیان مسیح است مخرب شریعت مسیح است. من هیچ نمیگفتم هر چه میآمدند میگفتند که چنین و چنان میگویند ابداً گوش ندادم تا اینکه در شهر دنور وارد شدم. گفتند که دیروز پریروز یک مظهره دینی شده است کاردینال آمده است تا کلیسای تازه ئی را ساخته اند باز نماید، در گشودن کلیسا خیلی با طنطنه و دبدبه آمده است و بعظمت و جلال داخل شده تاجی مرصع بر سر صولجان مرصع در دست لباسهای حریر و زربفت در تن و جمیع کشیشها که همراه بودند مجلل با کلاه ها و لباس های طلا کاری آمدند. باری این حشمت کاردینال و این اقتدار او خیلی در انظار جلوه کرده بود زیرا در وقتی که وارد کلیسا شده پانزده هزار

نفر سجده نمودند. بعضی این مطالب را ذکر میکردند که فی الحقیقه نمایش دینی بود من دیدم که از حد تجاوز کرده گذشت جمعیتی شد آنجا رفتم صحبت داشتم صحبت مفصل شد. گفتم حضرات اینجا آدمم از قرار مسموع نمایش دینی عظیمی در اینجا واقع شده است یک نمایش که مثل و نظیری نداشته است این نمایش نظیر نمایشی است که حضرت

مسیح در اورشلیم کرد و حضرت کاردینال در دنور اظهار نمود فقط یک فرق جزئی در میان. در آن نمایش الهی بر سر حضرت مسیح تاجی از خار بود لکن در این نمایش بر سر حضرت کاردینال تاجی مرصع. در آن نمایش البسه حضرت مسیح پاره پاره بود، در این نمایش البسه کاردینال حریر و زریفت. در آن نمایش کسانیکه همراه حضرت مسیح بودند همواره در مصیبت و بلا در این نمایش نفوسی که با کاردینال بودند در کمال عزت و افتخار. در آن نمایش جمیع مردم سب و لعن میکردند و در این نمایش جمیع نفوس صلوٰه و تعریف و توصیف. در آن نمایش خضوع و خشوع و تذلل و انکسار و تبتل و ابتهال بود، در این نمایش عظمت و ثروت و اقتدار. آن نمایش بر روی صلیب بود، این نمایش بر روی محراب در نهایت تزیین فرق همین قدر بود. واقعاً مردم چقدر نادان هستند تعریف میکردند که چقدر نمایش خوبی بود. گفتم حضرت مسیح جمیع صدمات و رزایا و مصائب و بلا یا را میکشید و لیل و نهار در توی این بیابانها تنها و بینوا خوراکش گیاه بر سرش خار چراغش ستاره های آسمان هر روزی در یک صحرائی سرگردان حالا حضرات در نهایت حشمت و عزت در دیرهای بزرگ که بهترین قصور است کیف میکنند و میگویند ما شاگردان مسیح هستیم. شاگرد باید متابعت معلّم بکند تا جمیع اطوار و رفتار او مطابق تعالیم استاد باشد ولی اینها دستگاهی دارند اوقاف و واردات بسیار دارند و شب و روز منهمک در جمیع شهوات. کو آن نفحات انقطاع حضرت مسیح؟ کسانی که در امریکا با ما تعرضی نکردند یهود بودند حقیقتاً محافل خوبی تشکیل کردند و مرا دعوت نمودند و من رفتم صحبت کردم بسیار مسرور شدند و بی نهایت اظهار

ص ۸۲

فرح نمودند. در سانفرانسیسکو جمیعاً اظهار سرور و فرح نمودند هیچ این ایرادها نبود بعد از این صحبتها خاخام گفت ما گمان میکردیم که شرق خاموش شده بود معلوم است که شرق شرق است این صحبتها که شنیدیم مثل صحبتهای انبیاء و آباء جلیله پیش ما است و بدرجه ئی تأثیر کرد که کاغذی آمده است که این صحبتها که در معبد یهود شد تأثیرش باندازه ئی بود که چون کلیسای نصاری خراب شده خاخام آمده است پیش کشیش کلیسا و گفته است که کلیسای شما خراب شده است و چندی طول میکشد تا ساخته شود بیائید در معبد ما هر طوری که میل دارید نماز و دعا بخوانید شنبه مال ما و یکشنبه مال شما.

نطق مبارک شب ۱۹ ماه محرم ۱۳۳۲ در عگا

هو الله

واقعاً چقدر مردم بی انصافند. از روزی که حضرت مسیح ظاهر شده تا یومنا
هَذَا نفسی نتوانسته است که در کنیسه های یهود ذکر مسیح را بکند حالا بهائیان در
معبد یهود اثبات میکنند که مسیح کلمة الله است مسیح روح الله است و در کلیسای
نصاری اثبات میکنند که حضرت رسول پیغمبر الهی است با وجود این مردم از ما راضی
نیستند. یک روزی در نیویورک میرفتیم در کلیسائی صحبت بداریم یک شخص هندی از
بزرگان آن بلاد ما را تصادفاً ملاقات کرد که روبه کلیسا میرویم تعجب نمود پیش خود
گفت بروم بینم چه خبر است آمد در کلیسا دید در بالای صَفّه من ایستاده ام و اثبات
حَقّانیت نبوت حضرت رسول الله را میکنم واقعاً حیران شد. وقتی آمدیم بیرون چنان
صورتش بشّاش بود که وصف ندارد. گفت و الله چه حکایتی است که در کلیسای مسیحی در
حالتیکه قسّیس ها و مسیحیان حاضر باشند کسی اثبات نبوت حضرت رسول را بنماید خیلی
منجذب بامر شد. فی الحقیقه کلیسا پر از نفوس بود بعد هم قسّیس اظهار تشکّر و
ممنونیت و سرور کرد. در این سفر هر چند ما در نهایت عجز و ضعف بودیم لکن تأییدات جمال

ص ۸۳

مبارک مثل دریا موج میزد و در هر جا که وارد شدیم چون بنای صحبت گذاردیم دیدیم
جميع ابواب مفتوح و انوار شمس حقیقت چنان تأیید مینماید که حدّ و وصف ندارد. در
هر جائی که وارد شدیم چه در کنائس چه در معابد چه در مجامع اول توجّه بملکوت
ابهی مینمودم یک چند دقیقه و تأیید می طلبیدم بعد ملاحظه میکردم. که تأییدات
جمال مبارک در اوج آن محفل موج میزند آن وقت بنای صحبت می کردم الحمد لله که
در ایام جمال مبارک امرش در آفاق شهرت یافت و جمیع آثار حتّی احبّای او ظاهر و هویدا
است. ایرانی ها میگفتند که ایران چه خواهد شد من گفتم که این تفاصیلی که الآن در
میان است اسباب دمار است این اختلافات این احزاب مختلفه یکی دموکرات و یکی معتدل
اینها روز بروز ایران را ویران میکنند شما قیاس کنید حالت حالیه ایران را با ده
سال قبل این اختلافات ایران را ویران کرده است و روز بروز بیشتر میشود. میگفتند
مستقبل چه نوع است گفتم مستقبل ایران را بیک مثل از برای شما میگویم بعد خودتان
قیاس کنید دلیل کافی وافی است.

این مگه یک قطعه سنگستان است وادی غیر ذی زرع ابداً گیاهی در او نمیروید
آن صحرا صحرای شن زار است و در نهایت گرما قابل اینکه آباد شود نیست. از
سنگستان و شن زار بی آب چه خواهد روئید؟ لکن بجهت اینکه وطن حضرت رسول بود

سنگستان این سنگلاخ قبله آفاق شد جمیع آفاق رو باو سجده میکنند دیگر از این بفهمید که مستقبل ایران چه خواهد شد این نمونه است. این سنگلاخ بجهت اینکه وطن حضرت رسول بود قبله آفاق شد اما ایران که سبز و خرم است گل های خوب دارد هوایش لطیف است مائش عذب است از این قیاس کنید که چه خواهد شد این میزان کافی است.

ص ۸۴

دبلین امة الله مسس پارسنز علیها بهاء الله الابهی
هو الله

ای دختر ملکوتی من، در راه آهن رو بسانفرانسیسکو میرویم بیاد خوی تو افتادم و بیاد روی مستر جفری کوچک لهذا فوراً بتحریر پرداختم. این را بدان که نهایت سرور من وقتی است که آن دختر عزیز را ببینم سرگشته و سودائی و مشهور بشیدائی و مفتون جمال الهی و منجذب به نفعات جنت ابهی و مشتعل بنار محبت الله است چون شمع بسوزد و بگدازد و لکن بجمع نور بخشد و امیدم چنانست که چنین گردی. در خصوص مسئله اقتصادی که بموجب تعالیم جدید است از برای شما مشکل فکری حاصل شده بود بیان چنان نبود ولی روایت چنان گشته. لهذا اساس مسئله را از برای شما بیان میکنم تا واضح و مبرهن شود که این مسئله اقتصادی جز بموجب این تعالیم حلّ تامّ نیابد بلکه ممتنع و محال. و آن اینست که این مسئله اقتصاد را باید از دهقان ابتدا نمود تا منتهی باصناف دیگر گردد. زیرا عدد دهقان بر جمیع اصناف اضعاف مضاعف است لهذا سزاوار چنان است که از دهقان ابتدا شود و دهقان اول عامل است در هیئت اجتماعیّه. باری در هر قریه ئی باید که از عقلاء آن قریه انجمنی تشکیل شود که قریه در زیر اداره آن انجمن باشد و همچنین یک مخزن عمومی تأسیس شود و کاتبی تعیین گردد و در وقت خرمن بمعرفت آن انجمن از حاصلات عموم مقادیری معین بجهت آن مخزن گرفته شود. این مخزن هفت واردات دارد:

واردات عشریّه _ رسوم حیوانات _ مال بی وارث _ لقطه یعنی چیزی که یافته شود و صاحب نداشته باشد _ دینه اگر پیدا شود ثلثش راجع باین مخزن است _ معادن ثلثش راجع باین مخزن است و تبرّعات خلاصه هفت مصرف دارد: اول مصارف معتدله عمومی مانند مصارف مخزن و اداره صحّت عمومی _ ثانی ادای عشر حکومت _ ثالث

ص ۸۵

ادای رسوم حیوانات بحکومت _ رابع اداره ایتام _ خامس اداره اعاشه عجزه _

سادس ادارهٔ مکتب _ سابع اکمال معیشت ضروریّه فقرا.

اول واردات عسراست و آن باید چنین گرفته شود مثلاً ملاحظه میشود که یکنفر واردات عمومیّه اش پانصد دلار است و مصارف ضروریّه اش پانصد دلار از او چیزی عشر گرفته نمیشود _ شخصی دیگر مصارفاتش پانصد دلار است ولی وارداتش هزار دلار از او عشر گرفته میشود زیرا زیاد تر از احتیاجات ضروریّه دارد اگر عشر بدهد در معیشتش خللی وارد نگردد _ دیگری مصارف او هزار و وارداتش پنج هزار از او یک عشر و نصف گرفته میشود زیرا اضافه زیاد دارد _ شخصی دیگر مصارف لازمه اش هزار دلار است ولی وارداتش ده هزار از او دو عشر گرفته میشود زیرا اضافه زیاد تر دارد _ شخصی دیگر مصارف ضروریّه اش چهار یا پنج هزار دلار است ولی وارداتش صد هزار از او ربع گرفته میشود. دیگری حاصلاتش دوپست دلار است ولی احتیاجات ضروریّه اش که قوت لایموت باشد پانصد دلار و در سعی و جهد قصوری ننموده ولی کشتش برکتی نیافته این شخص را باید از مخزن معاونت نمود تا محتاج نماند و براحت زندگانی نماید. و در هر ده هر قدر ایتم باشد بجهت اعاشه آنان از این مخزن باید مقداری تأسیس نمود از برای عجزه ده باید مقداری تخصیص داد از برای نفوس از کار افتاده محتاج باید از این مخزن مقداری تخصیص نمود _ از برای اداره معارف مقداری از این مخزن باید تخصیص نمود و از برای صحّت اهل ده از این مخزن باید مقداری تخصیص نمود و اگر چیزی زیاد بماند آنرا باید نقل بصندوق عمومی ملّت بجهت مصارف عمومی کرد. چون چنین ترتیب داده شود هر فردی از افراد هیئت اجتماعیّه در نهایت راحت و سرور زندگانی نماید و مراتب نیز باقی ماند در مراتب ابداً خللی واقع نگردد زیرا مراتب از لوازم ضروریّه هیئت اجتماعیّه است. هیئت اجتماعیّه مانند اردوئی است در اردو مارشال لازم _ جنرال لازم _ کلنل لازم _ کاپیتان لازم و نفر لازم ممکن نیست که کلّ

ص ۸۶

صنف واحد باشد حفظ مراتب لازم است ولی هر فردی از افراد اردو باید در نهایت راحت و آسایش زندگانی نماید. و همچنین شهر را والی لازم قاضی لازم تاجر لازم غنی لازم اصناف لازم زراع لازم است البتّه این مراتب باید حفظ شود و آلا انتظام عمومی مختل گردد. بجناب مستر پارسنز نهایت اشتیاق و محبّت ابلاغ دارید هرگز او را فراموش ننمایم و اگر ممکن باشد این نامه را در یکی از جرائد نشر نمایند زیرا دیگران بنام خویش این قانون را اعلان مینمایند و به قدسیّه تکبیر ابدع ابھی ابلاغ دارید و علیک البهاء الابهی ع

نطق مبارک در کلیسای کلبگ زوی هوکس در لندن شب دوشنبه ۳۰ ماه دسمبر ۱۹۱۳
هو الله

خدا را شکر میکنم که در این محلّ جمعی از محترمین حاضرند که قلوبشان با یکدیگر متحد است و جوهشان بشارات الهی مستبشر است آثار محبت در سیمایشان نمایان است زیرا در عالم وجود چون نظر کنیم امری اعظم از محبت نیست. محبت سبب حیات است محبت سبب نجات است محبت سبب ارتباط قلوب انسان است محبت سبب عزت و ترقی بشر است محبت سبب دخول در ملکوت الله است محبت سبب حیات ابدیه است چنانچه حضرت مسیح میفرماید خداوند محبت است، اعظم از خدا چیست؟ پس بفرموده حضرت مسیح در عالم وجود چیزی اعظم از محبت نیست. در دنیا مجامع بسیار است لکن هر مجامعی را مقصدی و هر محفلی را امری سزاوار آنچه سزاوار مجامع دینی است محبت است مجامع دینی باید سبب محبت بین بشر شود استثنائی ندارد چنانکه حضرت مسیح میفرماید آفتاب الهی بر جمیع میتابد یعنی خداوند بجمیع مهربان است جمیع خلق در بحور رحمت الهی مستغرق. ادیان الهی باید سبب الفت و محبت بین بشر شود زیرا اساس ادیان الهی محبت است کتب مقدسه را مطالعه کنید که اساس دین الهی محبت است

ص ۸۷

هر چند قوای دیگر هم ممکن است سبب الفت گردد لکن هیچ چیز مثل دین سبب الفت نمیشود. مثلاً ملاحظه کنید که اساس دین الهی در زمان مسیح و بعد از آن سبب الفت شد. وقتیکه حضرت مسیح ظاهر شد امم رومان یونان کلدان آشور مصر جمیع با یکدیگر در نهایت عداوت و بغضاء بودند مع ذلک بزودی جمیع متحد و متفق شدند و نهایت الفت و محبت با یکدیگر پیدا کردند امم مختلفه امت واحده شدند. پس از این فهمیدیم که دین الهی سبب محبت و الفت است سبب عداوت و بغضا نیست. همینطور وقت ظهور حضرت موسی نهایت اتحاد بین بنی اسرائیل حاصل شد باز مبرهن شد که دین نه تنها سبب محبت است بلکه اعظم قوتی است که در عالم وجود برای الفت و محبت متصور است قوای سائر و سیاسیه نمیتواند از عهده این اتحاد برآید نمی تواند ارتباط بین قلوب دهد هکذا علم و معارف نمی تواند اینطور محبت بین قلوب بیندازد. آن قوه قوه دین است که تولید محبت میکند شرف و عزت می بخشد قوه دین است که عالم را نورانی میکند قوه دین است که حیات جاودانی می بخشد قوه دین است که ریشه عداوت و بغضا را از بین بشر بر میاندازد. بتاریخ رجوع و ملاحظه کنید که دین چگونه سبب الفت و محبت شده یعنی اساس جمیع ادیان محبت است لکن تقالید سبب

عداوت و بغضا است. چون اساس ادیان الهی را تحرّی کنیم می بینیم خیر محض است و چون نظر بتقالید موجوده کنیم می بینیم شرّ است چه که اساس دین الهی یکی است لهذا سبب الفت است و لکن تقالید چون مختلف است لهذا سبب بغض و عداوت است. الآن اقوام متحاربه در بالکان اگر اساس دین الهی را بیابند فوراً با یکدیگر مصالحه کنند زیرا جمیع ادیان الهی دلالت بروحدت و محبّت میکنند و لکن هزار افسوس که اساس دین الهی را فراموش کردند و متمسّک بتقالیدی شدند که مخالف اساس دین الهی است لهذا خون همدیگر میریزند و خانمان یکدیگر خراب میکنند. انبیای الهی چقدر صدمات دیدند چقدر بلا یا کشیدند بعضی محبوس شدند بعضی سرگون شدند بعضی شهید شدند حتی

ص ۸۸

جان فدا کردند. ملاحظه کنید حضرت مسیح چه بلا یا کشید آخر صلیب را قبول فرمود تا آنکه بین بشر محبّت و الفت حاصل گردد و قلوب با یکدیگر ارتباط یابد و لکن وا اسفا که اهل ادیان فراموش کردند و از اساس ادیان الهی غافل ماندند و باین تقالید پوسیده متمسّک شدند و چون این تقالید مختلف است لهذا با یکدیگر جنگ میکنند. هزار افسوس که آنچه را خدا سبب حیات قرار داده سبب ممات کردند امری را که خدا سبب نجات قرار داده. سبب هلاک کردند دین را که سبب نوارنیت عالم انسانی است سبب ظلمت قرار دادند. صد هزار افسوس باید بر ادیان گریه کرد چگونه این اساس فراموش شده و اوهامات جای آنرا گرفته و چون اوهامات مختلف است لذا جنگ و جدال است. با وجودی که این قرن نورانی است قرن علوم و فنون است قرن اکتشافات است قرن کشف حقائق اشیاء است قرن عدالت است قرن آزادی است با وجود این ملاحظه میکنید که حرب است بین ادیان حرب است بین اقوام حرب است بین دول حرب است بین اقالیم. چقدر جای تأسّف است باید نشست و گریست. در زمانی که در ایران حرب و جدال بود حرب بین ادیان بود حرب بین مذاهب بود ادیان دشمن یکدیگر بودند از یکدیگر احتراز میکردند و یکدیگر را نجس میدانستند حرب بین اقوام بود حرب بین دول بود حرب بین اقالیم بود در همچو وقتی و همچو ظلمتی حضرت بهاء الله ظهور کرد و آن ظلمت را زائل کرد اعلان وحدت عالم انسانی فرمود اعلان وحدت عمومی کرد اعلان وحدت جمیع ادیان کرد اعلان وحدت جمیع اقوام کرد. کسانی که نصیح آن حضرت را پذیرفتند الآن با یکدیگر در نهایت الفتند این سوء تفاهمی که بین ادیان بود زائل شد الآن در ایران و سایر بلاد شرق مجامعی تشکیل میشود از جمیع ادیان که با یکدیگر در نهایت الفت و محبّتند. مثلاً ملاحظه میکنی مسیحی مسلمان یهود زردشتی

بودائی در نهایت الفت در یک انجمن جمع میشوند و جمیع متحد و متفقند نه نزاعی نه جدالی نه حربی نه قتالی بلکه با یکدیگر در نهایت الفتند زیرا تقالید را فراموش کردند

ص ۸۹

و اوهامات را کنار گذاشتند تمسک با اساس ادیان الهی کردند و چون اساس ادیان الهی یکی است حقیقت است و حقیقت تعدد قبول نکند لهذا با یکدیگر در نهایت ارتباطند بدرجه ئی که ممکن جان خود را فدا میکنند. اما احزاب دیگر که نصائح حضرت بهاء الله را قبول نکردند الی الآن در جنگ و نزاعند. باری حضرت بهاء الله تعالیمی فرمود که اول تعلیمشان وحدت عالم انسانی است و در خطاب بجمیع بشر میفرماید جمیع باریک دارید و برگ یک شاخسار یعنی هر یک بمنزله برگی و ثمری و جمیع از شجره آدمی هستید و جمیع یک عائله و بندگان خدائید و جمیع اغنام یک شبانید و چوپان حقیقی خداست و مهربان بجمیع است مادام که شبان حقیقی مهربان است و جمیع اغنام را می پروراند چرا ما با یکدیگر نزاع کنیم و عنوان را دین بگذاریم قتال و جدال کنیم عنوان قومیت بگذاریم و جنگ و حرب کنیم عنوان وطن بگذاریم و بغض و عداوت بیکدیگر ابراز نمائیم و حال آنکه جمیع اوهام است. اول اینکه دین سبب الفت و محبت است ثانی اینکه جمیع بشریک قومند و جمیع روی زمین یکوطن است این اختلافات اوهام است خدا این ادیان را مختلف نکرده یک اساس گذاشته خدا زمین را تقسیم نکرده همه را یک کره خلق کرده خدا این اقوام را مختلف نکرده جمیع را یک قوم آفریده چرا ما تقسیمات فرضیه قرار بدهیم چرا ما تفاوت بگذاریم این را بگوئیم آلمان است و این مملکت فرانسه است و حال آنکه همه یکی است خداوند همه را یکسان آفریده بجمیع مهربان است. پس نباید این اوهامات را سبب نزاع و جدال قرار دهیم جمیع علی الخصوص دین را که سبب محبت است سبب نورانیت است روحانیت قلبی است تجلی ملکوتی است همچو چیز عزیز را بیایم سبب نزاع و جدال قرار دهیم این چه ضلالت است این چه بی فکری است این چه پستی است. و دیگر از تعالیم حضرت بهاء الله این است که دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر سبب بغض و عداوت شود بیدینی بهتر است زیرا دین علاج امراض انسانی است اگر علاج سبب مرض گردد البته ترک آن اولی است اگر دین سبب عداوت گردد

ص ۹۰

عین شراست لهذا عدمش بهتر از وجود. و دیگر از تعالیم حضرت بهاء الله اینکه تعصبات دینی تعصبات قومی تعصبات وطنی تعصبات سیاسی همه هادم بنیان انسانی است تا

این تعصبات موجود است عالم انسانی راحت نیابد. پس باید این تعصبات را فراموش کرد تا عالم انسانی راحت شود. الحمد لله ما جمیع بندگان خدائیم و در بحر رحمت پروردگار مستغرقیم مادام چنین خدائی مهربان داریم، چرا باید با یکدیگر نزاع کنیم نا مهربان باشیم ظلمت اندر ظلمت باشیم؟

باری تعالیم حضرت بهاء الله بسیار است اگر بخواهید اطلاع حاصل کنید بکتب و جراید رجوع کنید آن وقت مطلع میشوید که این دین سبب الفت و محبت بین بشر شده و صلح عمومی را دائر کرد. لهذا چون ملت انگلیس نجیب است و دولت انگلیس دولت عادلانه است امید چنانست که سبب شود تا علم صلح در جمیع عالم بلند گردد و وحدت عالم انسانی مشاهده گردد این عالم ظلمانی نورانی شود این جنگها مبدل بصلح گردد این اختلاف با اتحاد و اتفاق انجامد.

خطابه در مجلس اسپرانتیستهای ادینبورگ اسکاتلند

از احساسات وجدانیّه مسترها خیلی ممنونم. فی الحقیقه آنچه فرمودند ستایش خود ایشان است زیرا دلیل بر احساسات فاضلانه بود دلیل بر علوّ همّت و انتشار لسان اسپرانتو بود و این سبب سرور عموم است چرا که هر چه در عالم انسانی سبب اتحاد شود مفید است و هر چه سبب اختلاف و تفریق مضرّ است. این قرن نورانی است اکتشافاتش بسیار است اختراعاتش بسیار و مشروعاتش بسیار و بسبب این آثار از سائر قرون ممتاز و اعظم مشروع این قرن وحدت عالم انسانی است و همچنین وحدت لسان سبب الفت بین قلوب است سبب حصول اتحاد است سبب زوال سوء تفاهم است سبب ظهور حقیقت است و سبب محبت جمیع بشر است و سبب تفهیم و تفهّم است که اهمّ امور در عالم انسانی است. هر فردی از افراد بشر بجهت وحدت لسان میتواند بر افکار

ص ۹۱

عموم بشر اطلاع یابد بسبب وحدت لسان انسان میتواند با سرار قرون ماضیه مطلع شود و بکمال سهولت تحصیل علوم و فنون موجوده کند. زیرا در مدارس شرق و غرب اهالی باید چند سال زحمت بکشند تا تحصیل السن نمایند اول باید چهار سال تحصیل لسان نمایند تا مباشرت بعلم کنند. مثلاً شخصی از اهل هند یا ایران و ترکستان و عربستان بخواهد تحصیل فنّ طبّ نماید باید اول چهار سال تحصیل لسان انگلیسی کند تا مباشرت بتحصیل طبّ نماید لکن کسی لسان عمومی داشته باشد در صغر سنّ آن لسان را تحصیل کند بعد بهر مملکتی رود بدو بتحصیل علوم مشغول شود. و امروز اگر نفسی ده زبان داشته باشد

باز محتاج لسان دیگر است اما اگر لسان عمومی باشد چقدر آسان میشود. فی الحقیقه نصف حیات بشر باید بتحصیل لسان صرف شود هر کس بخواهد در یکی از قطعات عالم سفر کند باید ده لسان بداند تا بتواند با عموم معاشرت کند و تحصیل ده لسان یک عمر میخواهد اما یک لسان عمومی انسان را از همه این مشقت ها راحت میکند. خلاصه تفهیم و تفهّم منوط بلسان واحد است باید تلمیذ و معلّم وحدت لسان داشته باشند تا تفهیم و تفهّم حاصل شود چه که در عالم انسان امری اعظم از تفهیم و تفهّم نیست تربیت صحیح منوط بتفهم و تفهّم است تعلیم علوم منوط باین است و این است سبب تحصیل معارف عمومی و باین سبب انسان از هر امری واقف شود. پس اگر وحدت لسان باشد جمیع افراد بشر باسانی یکدیگر تفهیم نمایند. حکایت کنند که دو نفر دوست بودند که لسان یکدیگر را نمیدانستند یکی بیمار شد دیگری بیعادت او رفت. رفیق از مریض پرسید باشاره که چطوری؟ جواب داد مردم. ولی رفیق چنین فهمید که میگوید بهترم. گفت الحمد لله. باز باشاره پرسید چه خوردی؟ جواب داد زهر. گفت شفای عاجل است. باز پرسید حکیم تو کیست؟ جواب داد عزرائیل. گفت قدمش مبارک است. شخص ثالث که زبان هر دورا می دانست برفیق گفت، میدانی چه جواب میدهی؟ گفت چون من چنین گمان کردم که میگوید بهترم الحمد لله میگوید فلان دوا خوردم گفتم شفای عاجل

ص ۹۲

است میگوید حکیم من فلان کس است لهذا گفتم قدمش مبارک است. بعد چون فهمید بعکس جواب داده خیلی محزون شد و این حکایت را نوع دیگر مثنوی بیان میکند مقصود یکیست خلاصه هیچ چیز بهتر از تفهیم و تفهّم نیست و هیچ چیز از عدم تفهیم و تفهّم بدتر نه هر کس گیر کرده میدانند چگونه انسان متحیر میماند هیچ نمیدانند چه بکنند از هر چیز باز میماند اما چون وحدت لسان حاصل شود همه مشکلات حل گردد. الحمد لله لسان اسپرانتو پیدا شده و این از خصائص این قرن و از اعظم مشروعات است. تا بحال عالم انسانی این استعداد نداشت در قرون ماضیه فی الحقیقه بخاطر نمیآمد و ممکن نبود زیرا اسباب معاشرت و ذهاب و ایاب اینگونه فراهم نبود حال وسائط نقلیه و ارتباط از هر گونه بسیار لهذا ترویج لسان واحد در جمیع ممالک ممکن. حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش کتاب اقدس را مرقوم فرمود از جمله تعالیم الهیه در آن کتاب اقدس این است که باید یک لسان عمومی ایجاد شود و در جمیع مدارس تعلیم گردد و فوائد آن چنین و چنان است. حال الحمد لله زبان اسپرانتو اختراع شده لهذا من میگویم که جمیع بهائیان شرق تحصیل کنند عنقریب در شرق انتشار خواهد یافت و خواهش

دارم نهایت اهتمام در تحصیل و ترویج آن بنمائید. زیرا یومی را که انبیا بیان کرده اند یوم وحدت عالم انسانی است که گرگ و میش از یک چشمه بنوشند شیر و آهو در یک چراگاه بچرند یعنی امم مختلفه باهم الفت نمایند ادیان متضاده متحد شوند و الا گرگ و میش هرگز با هم نچرند میش همیشه غذای گرگ بوده اگر گرگ ندرد و نخورد میمیرد. پس مقصد نفوس مختلفه و مذاهب و اجناس متنوعه است که با هم الفت نمایند و متحد شوند. امروز آن روز است پس هر چه سبب اتحاد است خو بست و نافع و اعظم وسیله وحدت لسان است که عالم انسانی را عالم واحد کند سوء تفاهم ادیان را زائل نماید شرق و غرب را دست در آغوش یکدیگر دهد وحدت لسان عالم را یک عائله کند وحدت لسان اوطان بعیده را وطن واحد کند و قطعات خمسه را قطعه واحد و لسان

ص ۹۳

یکدیگر را میدانند و این سبب میشود که نادانی از میان می‌رود. هر طفلی باین سبب تحصیل علوم میکند و محتاج بدو لسان و بس یکی لسان وطنی یکی لسان عمومی یمکن بجائی برسد که بلسان وطنی هم محتاج نماند دیگر چه موهبتی اعظم از این است و چه راحتی برای انسان بهتر از این عالم انسانی جنت میشود چنانچه میگویند لسان اهل جنت لسان واحد است عالم ناسوت آئین ملکوت گیرد اکتشافات بسیار شود اختراعات تزیید نماید صنایع ترقی کند فلاح ترقی یابد زیرا ملل از یکدیگر بی خبر نمانند چون لسان لسان واحد است شرق از فیوضات غرب استفاضه کند غرب از انوار شرق منور شود. خلاصه باین سبب عالم انسانی عالم دیگر شود ترقیات فوق العاده حاصل گردد یک مملکت وقتی لسان یکدیگر را ندانند چقدر مشقت دارند و اگر بدانند چقدر سهولت در امور یابند. لهذا امیدوارم این لسان اسپرانتو بزودی تعمیم و در جمیع عالم انتشار یابد تا کلّ در نهایت الفت و یگانگی نمایند.

خطابه در مجلس اسپرانتیستهای پاریس در مدرن هتل در شب ۱۳ فوریه ۱۹۱۱
هو الله

در عالم انسانی دو قضیه است عمومی و خصوصی هر امری عمومی فوئادش بی نهایت است و هر امری خصوصی فوئادش محدود. مثلاً ملاحظه میکنی که مشروعی عمومی چقدر فوئاد دارد لکن هر مشروعی خصوصی فوئادش محدود است احکامی عمومی فوئادش بسیار و سیاست عمومی بسیار مفید مختصر هر امر عمومی فوئاد عظیم دارد. پس میتوانیم بگوئیم هر امر عمومی الهی است و هر امر خصوصی بشری. ملاحظه مینمائید که آفتاب

بر همه می‌تابد این اشراق عمومی و الهی است اما این نور سراج خصوصی است و بشری. پس در عالم وجود اعظم امور امر عمومی است لهذا می‌توانیم بگوئیم لسان عمومی امری است مهمّ زیرا سوء تفاهم را از بین ملل زائل نماید قلوب عموم را بهم ارتباط دهد و سبب شود که هر فردی مطلع بر افکار عمومی شود. در عالم انسانی تعلیم و تعلّم که اعظم فضائل عالم بشری است مشروط بوحدهت لسان معلّم و متعلّم است. پس چون لسان

ص ۹۴

عمومی حاصل شود تعلیم و تعلّم سهل و آسان گردد. در زمان گذشته ملاحظه می‌کنیم وحدت زبان چقدر سبب الفت و وحدت شد هزار و سیصد سال پیش قبطیان سریانیان آشوریان ملل مختلفه بودند و در شدت نزاع و جدال. بعد چون مجبور بتکلم لسان عربی شدند وحدت لسان سبب شد که حال جمیع عربند و یک ملت شده اند با آنکه اهل مصر قبط و اهل سوریه سریان و اهل بغداد کلدان و اهل موصل آشور بودند لکن وحدت لسان جمیع آنها را یک ملت نموده با هم مرتبط کرد ارتباطی که ابداً فصل ندارد. و همچنین در سوریه مذاهب مختلفه مثل کاتولیک ارتودکس درزی شیعه سنی نصیری هستند ولی بسبب وحدت لسان یک ملتند از هر یک سؤال کنی گوید من عربم و حال آنکه بعضی رومانیند بعضی عبرانی و بعضی سریانی و بعضی یونانی اما لسان واحد آنها را جمع کرده. پس وحدت لسان بسیار سبب الفت میشود بعکس از اختلاف لسان در اروپا یکی را آلمان یکی را انگریز یکی را فرانسه می‌گویند اگر وحدت لسان بود البته الفت حاصل میشد بلکه یک ملت بودند. چنانچه در شرق ملل مختلفه ئی که لسان واحد دارند حکم یک ملت پیدا کرده اند. مقصد این است که در عالم انسانی وحدت لسان خیلی سبب الفت و اتحاد است و بالعکس اختلاف لسان مایه جدال و این واضح است. لهذا از جمله تعالیم بهاء الله پنجاه سال پیش امر بوحدهت لسان بود که تا لسان عمومی تأسیس و ترویج نشود ارتباط تامّ بین بشر حاصل نگردد زیرا سوء تفاهم مانع الفت است و این جز بوحدهت لسان زائل نشود. بسبب اختلاف لسان اهل شرق عموماً از معلومات اهل غرب و اهل غرب از معلومات اهل شرق بیخبرند اما بواسطه لسان عمومی شرق افاضه از غرب نماید و غرب اقتباس انوار از شرق تواند و سوء تفاهم بین ادیان زائل شود. پس لسان واحد از اعظم وسایل الفت و ترقّی است در عالم انسانی و سبب نشر معارف و معاونت و معاشرت عمومی. الحمد لله دکتر زندهوف لسان اسپرانتورا اختراع نموده باید قدر آن دانست چه که ممکن است این لسان عمومی شود لهذا باید جمیع آن را ترویج نمایند تا روز بروز

تعمیم یابد و در مدارس تعلیم دهند و در جمیع مجامع باین لسان تکلم نمایند تا جمیع بشر زیاده از دو لسان محتاج نشوند یکی لسان وطنی یکی لسان عمومی. اما حال اگر انسان ده لسان بداند باز کفایت نکند. من با وجود دانستن بسیاری از السنه شرقیه هنوز محتاج مترجم هستم اگر لسان واحد بود بدون اشکال اهل شرق و غرب با هم مذاکره مینمودند و از افکار یکدیگر مطلع میشدند و با هم ارتباط و محبت مخصوص پیدا میکردند لکن اختلاف لسان مانع است. لهذا امید است شما هر یک نهایت کوشش نمائید تا این لسان ترویج یابد و اگر ممکن است معلمین بایران بفرستید تا در ایران نیز تحصیل کنند و بزودی این لسان ترویج شود تا عالم انسانی راحت یابد جمیع بشر خویش و پیوند گردند و هر فردی مطلع از افکار عموم شود لهذا شما را برای این مقصد عالی تبریک میگویم.

خطابه مبارک در تالار موزه ملی بوداپست شب ۱۵ آپریل ۱۹۱۳

هو الله

در عالم انسانی این چقدر مدار افتخار است که در بوداپست مملکت غرب انجمنی تشکیل شود بجهت ترقی و بهبودی حال شرقیان مثل این است که مرغان چمن غرب در فکر لانه و آشیانه مرغان شرق باشند. لهذا خدا را شکر میکنیم که در چنین مجمعی حاضر شدم. توران وقتی معمورترین ممالک بود قطعاً عظیمه از آن حال در تحت حکومت روس است که راه آهن روسیا آن صحرا را دو روز و دو شب طی میکند ملاحظه کنید چه صحرائی است. زمین آن در نهایت قوت هوایش در غایت لطافت رودخانه های بسیار دارد زمان سابق در آن صحرا چهارده شهر بوده هر یک مثل بوداپست و پاریس از جمله شهر نسف و ترمذ و تسلا و ایبورد و گرگان و مرو جمیع صحرایش معمور و قراء و مزارع همه آباد. در عصر دوازدهم و سیزدهم مسیحی در آنجا مدنیت و علوم و صناعت و تجارت نهایت ترقی داشت مؤلفین شرق بسیاری از آنجا آمدند اما حال قاعاً صاف شده نه شهری نه آبادی نه سبزی نه خرمی صحرائی است که حیوانات

درنده در آن منزل و مأوی دارند و جمیع این خرابیها از تعصبات مذهبی و حرب و جدال سنی و شیعه واقع شده. حال چقدر جای شکر است که در این شهر انجمنی تشکیل شده برای ترقی تورانیان این امر از پیش سبقت نداشته که در اروپا انجمنی برای اصلاح حال آسیا تشکیل شود این از معجزات این عصر نورانی است. لهذا امیدوارم موقفیت

تأمه حاصل شود و از همت این انجمن آثار عظیمه پدید گردد تا ذکر بوداپست الی الابد باقی ماند. از بدایت تاریخ عالم تا حال آنچه سبب عمران و ترقی بوده محبت و الفت بین بشر بوده جمیع انبیا برای الفت و اتحاد ظاهر شدند جمیع کتب سماویّه بجهت مودت و یگانگی نازل گشته جمیع فلاسفه خدمت بوحدت عالم انسانی نمودند. ادیان الهی سبب الفت و یگانگی است زیرا اساس جمیع ادیان یکی است اساس حضرت موسی و حضرت مسیح و حضرت محمد جمیع یکی است. چه که هر دینی از ادیان بدو قسم منقسم است قسمی اصل است که خدمت بعالم انسانی کند و آن فضائل عالم انسانی است معرفت الهی است فلسفه ربّانی است وحدت نوع بشر است ترقیات روحانی کشف حقائق اشیاء و سعادت و محبت نوع انسان است در این قسم هیچ اختلافی نیست این منظوق دین موسوی و اساس تعالیم مسیحی و اصل آئین محمدی است. اما قسم ثانی که فرع است و تعلق بمعاملات دارد این فرع بحسب اقتضای زمان و مکان تغییر میکند. مثلاً در زمان موسی بنی اسرائیل در صحرا محبسی نداشتند اگر جرمی واقع میشد جزا لازم بود به اقتضای آن مکان برای پنج فرانک دزدی دست بریده میشد همچنین حکم تورات بود که اگر کسی چشمی را کور کند چشمش را کور کنند اگر دندانانی را بشکند دندانانش را بشکنند. حال امروز در اروپا آیا میشود برای یک میلیون دستی را برید؟ چون این امور در زمان حضرت مسیح مقتضی نبود لهذا قسم ثانی تغییر یافت. ده حکم قتل در تورات است، آیا حال ممکن است این احکام را جاری نمود؟ این بود که حضرت مسیح اینگونه احکام را نسخ فرمود. در زمان موسی طلاق موافق بود ولی در زمان مسیح موافق نبود لهذا تغییر نمود و این

ص ۹۷

نحو مقتضی بود. مقصد این است که اختلاف در فروع است اما اصل و اساس ادیان الهی یکی است. لهذا هر پیغمبری از نبی بعد خبر داد و هر نبی بعد تصدیق پیغمبر گذشته فرمود. جمیع انبیا با یکدیگر صلح بودند محبت بیکدیگر داشتند، پس پیروان آنها چرا باید اختلاف کنند؟ در سانفرانسیسکو در معبد یهود من نطقی کردم بآنها گفتم بین شما و مسیحیان سوء تفاهم است باین سبب دو هزار سال است در زحمتید شما مسیح را دشمن موسی تصور میکنید با آنکه موسی دوستی بزرگتر از مسیح نداشت حضرت مسیح نام حضرت موسی را بلند نمود تورات را در جمیع عالم انتشار داد انبیای بنی اسرائیل را مشهور کرد. اگر مسیح نبود، تورات چگونه در اروپا منتشر میشد چگونه در امریکا نشر مییافت؟ پس حضرت مسیح دوست حضرت موسی بود. حال مسیحیان میگویند موسی نبی الله بود چه عیب دارد شما هم بگوئید مسیح کلمه الله بود تا این نزاع دو هزار ساله منتهی

شود دو هزار سال است این همه زحمت کشیدید بجهت این یک کلمه اگر همین قدر شما هم میگفتید مسیح کلمه الله است در نهایت راحت و الفت بودید. و همچنین در قرآن حضرت مسیح را بنهایت تقدیس ذکر میفرمایند من تاریخ نمیگویم بلکه صریح قرآن است که مسیح کلمه الله بود و مسیح روح الله بود مسیح از روح الاقداس بود یک سوره مخصوص مریم در قرآن است که میفرماید همیشه مریم در قدس الاقداس بود بعبادت اشتغال داشت از آسمان برای او مائده نازل میشد و بمجرد تولد حضرت مسیح تکلم فرمود فی الحقیقه در قرآن محامدی در باره حضرت مسیح است که در انجیل ابدأ نیست. پس واضح شد انبیای الهی با هم در نهایت صلح بودند و اساس ادیان الهی یکی است جمیع انبیا یکدیگر را تقدیس کردند. مادام آنها چنین بودند، ما چرا مخالف باشیم؟ با آنکه اگر تحرّی حقیقت نمائیم می بینیم اساس حضرت موسی و حضرت زردشت و حضرت مسیح و حضرت محمد جمیع اساس واحد بوده و این اختلافات از تقالید است این تقالید سبب نزاع و جدال است و علت خونریزی و قتال. پس ما باید این تقالید را بریزیم

ص ۹۸

اساس ادیان الهی را تحرّی نمائیم تا متحد شویم و این خونریزی ها مبدل بالفت و محبت شود این ظلمت ها بنور تبدیل گردد اسباب ملمات بوسائل حیات مبدل شود و این درندگی بانسانیت و صفا تبدیل جوید. چون نظر بتاریخ نمائید می بینید در عالم انسانی چه خون ها ریخته شده هر یک شبر از زمین بخون انسانی مخمر گشته درندگی ها در عالم انسانی واقع شده که در عالم حیوانی وقوع نیافته زیرا هر حیوانی برای طعمه خود روزی یک حیوان میدرد لکن یکدفعه یک گروه حیوانی گروه دیگر را نمیکشند اموال یکدیگر را غارت نمیکند لانه و آشیانه ها را خراب نمینمایند کسان و بچه های دیگران را اسیر نمیکند. اما یک انسان بیرحم در روزی صد هزار نفوس را قتل و غارت میکند و اسیر و ذلیل مینماید. همیشه محاربات بین بشر از بدایت تاریخ تا حال یا منبعث از تعصّب دینی بوده یا منبعث از تعصّب جنسی بوده یا از تعصّب وطنی بوده یا از تعصّب سیاسی و حال آنکه جمیع این تعصّبات وهم است. زیرا ادیان اساس الفت و محبت است و جمعیت بشر یک نوع و یک عائله و روی زمین یک وطن پس این محاربات و خونریزیها جمیع از تعصّب است. باری وقتی که افق شرق تاریک بود و ظلمت تعصّب و جدال جمیع ادیان و مذاهب و اقوام را احاطه نموده بود احزاب یکدیگر را تنجیس میکردند ابدأ باهم معاشرت نمی نمودند در همچو وقتی حضرت بهاء الله مانند شمس از افق شرق طالع شد اول اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع بشر اغنام الهی هستند و خدا

شبان حقیقی است و بکلّ مهربان. مادام او بجمیع مهربان است، چرا ما نا مهربان باشیم؟
ثانی ترویج صلح عمومی فرمود و بجمیع ملوک عالم نوشت که حرب هادم بنیان الهی است
اگر کسی هدم بنیان الهی نماید البتّه عندالله مستول است.
ثالث دین باید سبب محبّت و الفت باشد اگر دین سبب جدال و عداوت شود البتّه عدم آن بهتر است.
رابع دین باید مطابق علم و عقل سلیم باشد چه اگر مخالف باشد اوهام است.

ص ۹۹

زیرا علم حقیقت است اگر مسئله ئی از مسائل دینیّه مخالف علم و عقل باشد وهم است
علم حقیقی نور است و مخالف آن لابدّ ظلمت است پس باید دین و علم و عقل مطابق باشد.
لهذا جمیع این تقالید که در دست امم است چون مخالف علم و عقل است سبب اختلاف و
اوهام شده. پس ما باید تحرّی حقیقت نمائیم بتطبیق مسائل روحانیّه با علم و عقل به
حقیقت هر امری پی بریم اگر چنین مجری شود جمیع ادیان دین واحد شود زیرا اساس
کلّ حقیقت است و حقیقت یکی است.

خامس فرمود تعصّب دینی و مذهبی و تعصّب وطنی و تعصّب جنسی و تعصّب
سیاسی هادم بنیان انسانی است و خطاب باهل عالم فرمود که ای اهل عالم همه بار
یک دارید و برگ یک شاخسار.

سادس بیان مساوات رجال و نساء فرمود در تورات است که خدا فرمود انسانی را خلق
کنم بصورت و مثال خود و در حدیث رسول میفرماید خلق الله الآدم
علی صورته. مقصد از این صورت صورت رحمانی است یعنی انسان صورت رحمن است
و مظهر صفات یزدان خدا حیّ است انسان هم حیّ است خدا بصیر است انسان هم بصیر
است خدا سمیع است انسان هم سمیع است خدا مقتدر است انسان هم مقتدر است پس انسان
آیت رحمن است صورت و مثال الهی است و این تعمیم دارد و اختصاصی برجال دون نساء
ندارد چه نزد خدا ذکور و اناث نیست هر کس کاملتر مقرب تر خواه مرد باشد خواه زن.

اما تا حال زنان مثل مردان تربیت نشده اند اگر آنقسم تربیت شوند مثل مردان
میشوند. چون بتاریخ نظر کنیم می بینیم چقدر از مشاهیر زنان بوده اند چه در عالم
ادیان چه در عالم سیاسی. در دین زنی سبب نجات و فتوحات بنی اسرائیل شد در عالم
مسیحی مریم مجدلیّه سبب ثبوت حواریون گردید جمیع حواریون بعد از مسیح مضطرب
شدند لکن مریم مجدلیّه مانند شیر مستقیم ماند در زمان محمّد دوزن بودند که اعلم
از سایر نساء بودند و مروج شریعت اسلام گشتند. پس معلوم شد زنان نیز مشاهیری

دارند و در عالم سیاست البتّه کیفیتِ رنوبیا را در پلمیر شنیده اید که امپراطوری آلمان را بزلزله در آورد هنگام حرکت تاجی بر سر نهاد لباس ارغوانی پوشید موی را پریشان نمود شمشیر در دست گرفته چنان سرداری کرد که لشکر مخالف را تباه ساخت. آخر خود امپراطور مجبور بر آن شد که بنفسه در حرب حاضر شود مدّت دو سال پالمیر را محاصره کرد نهایت نتوانست بشجاعت غلبه کند چون آذوقه تمام شد تسلیم گردید. ببینید چقدر شجاع بود که در مدّت دو سال امپراطور بر او غلبه نتوانست. و همچنین حکایت کلوترا و امثال آن را شنیده اید. در این امر بهائی نیز قرّة العین بود در نهایت فصاحت و بلاغت ابیات و آثار قلم او موجود است جمیع فصحای شرق او را توصیف نمودند چنان سطوتی داشت که در مباحثه با علما همیشه غالب بود جرئت مباحثه با او نداشتند. چون مروّج این امر بود حکومت او را حبس و اذیت نمود ولی او ابداً ساکت نشد در حبس فریاد میزد و نفوس را هدایت میکرد عاقبت حکم بقتل او دادند. او در نهایت شجاعت ابداً فتور نیاورد در خانه والی شهر حبس بود از قضا در آنجا عروسی بود و اسباب عیش و طرب و ساز و نغمه و آواز و اکل و شرب جمیع مهیّا لکن قرّة العین چنان زبانی گشود که جمیع اسباب عیش و عشرت را گذارده دور او جمع شدند کسی اعتنائی بعروسی ننمود و او تنها ناطق بود. با آنکه شاه حکم بقتل او نمود او با آنکه در عمر خود زینت نمیکرد آنروز خود را زینت نمود همه حیران ماندند باو گفتند چه میکنی گفت عروسی من است در نهایت وقار و سکون بآن باغ رفت همه میگفتند او را میکشند ولی او همان نحو فریاد میزد که آن صوت صافور که در انجیل است منم باین حالت در باغ او را شهید کرده بچاه انداختند. مختصر این است که از این تعالیم بسیار است و مقصد و اساس ادیان الهی یکی است و آن محبّت و اتحاد بین نوع انسان است. و همچنین فلاسفه و جمیع خیر خواهان نوع بشر مروّج وحدت عالم انسانی و صلح عمومی بودند. لهذا ما باید بکوشیم تا این وحدت و صلح بین عموم بشر منتشر شود.

خطابه در روز نوروز غرّه ربیع الثانیه ۱۳۳۰ در رمله اسکندریه در هتل ویکتوریا از عادات قدیمه است که هر ملّتی از ملل را ایّام سرور عمومی که جمیع ملّت در آن روز سرور و شادمانی کنند و اسباب عیش و عشرت فراهم آرند. یعنی یک روز از ایّام سنه را که در آن روز واقعه عظیمی و امر جلیلی رخ داده آنرا انتخاب نمایند و در آن روز نهایت سرور و نهایت حبور و نهایت شادمانی ظاهر کنند دیدن

یکدیگر نمایند و اگر چنانچه بین نفوس کدورتی حاصل در آن روز آشتی کنند و آن اغبرار و آن دل شکستگی زائل شود دوباره بالف و محبت پردازند. چون در روز نو روز از برای ایرانیان امور عظیمه ئی واقع شد لهذا ملت ایران یوم نوروز را فیروز دانستند و آنرا عید ملی قرار دادند. فی الحقیقه این روز بسیار مبارک است زیرا بدایت اعتدال ربیعی و اول بهار جهت شمالست و جمیع کائنات ارضیه چه اشجار چه حیوان چه انسان جان تازه ئی یابد و از نسیم جان پرور نشاطی جدید حاصل کند حیاتی تازه یابد و حشر و نشر بدیع رخ بگشاید زیرا فصل ربیع است و در کائنات حرکت عمومی بدیع. وقتی سلطنت ایران مضمحل شده بود و اثری از آن باقی نمانده بود در این روز تجدید شد جمشید بر تخت نشست ایران راحت و آسایش یافت قوای متحلله ایران دوباره نشو و نما نمود اهتزاز عجب در دل و جانها حاصل گشت بدرجه ئی که ایران از ایام سلف که سلطنت کیومرث و هوشنگ بود بلند تر گردید و عزت و عظمت دولت ایران و ملت ایران مقامی بالاتر گرفت و همچنین وقایع بسیار عظیمه در روز نوروز که سبب فخر و عزت ایران و ایرانیان است وقوع یافت. لهذا همیشه ملت ایران قریب پنج شش هزار سال است که این روز را فیروز شمرده اند و شکون دانسته اند و روز سعادت ملت شمرده اند و الی یومنا هذا این روز را تقدیس

ص ۱۰۲

کنند و مبارک دانند. باری هر ملتی را روزی است که آن روز را یوم سعادت دانند و اسباب مسرت فراهم آرند و در شرایع مقدسه الهیه در هر دوری و کوری نیز ایام سرور و حبوری و اعیاد مبارکی که در آن روز اشغال متفرقه ممنوع تجارت و صناعت و زراعت خلاصه هر عملی حرام است باید کل بسرور و شادمانی پردازند و اجتماع کنند و محافل عمومی بیاریند و حکم یک انجمن حاصل کنند تا وحدت ملت و الفت و یگانگی در جمیع انظار مجسم شود. و چون روز مبارکی است نباید آنروز را مهمل گذاشت بی نتیجه نمود که ثمر آنروز محصور در سرور و شادمانی ماند در چنین یوم مبارکی باید تأسیس مشروعی گردد که فوائد و منافع آن از برای ملت دائمی ماند تا در السن و تاریخ مشهور و معروف گردد که مشروع خیری در فلان روز عید تأسیس یافت. پس باید دانایان تحقیق و تحرری نمایند که احتیاج ملت در آن روز بچه اصلاحی است و چه امر خیری لازم و وضع چه اسی از اساس سعادت ملت واجب تا آن اصلاح و آن امر خیر و آن اساس در آن روز تأسیس گردد. مثلاً اگر ملاحظه کنند که یک ملت محتاج تحسین اخلاق است اساس تحسین اخلاق را در آن روز تأسیس کنند ملت اگر احتیاج به انتشار

علوم دارد و توسیع دائرهٔ معارف لازم در آن روز در این خصوص قراری بدهند یعنی افکار عموم ملت را منعطف بآن امر خیر کنند و اگر چنانچه ملت احتیاج بتوسیع دائرهٔ تجارت یا صنعت یا زراعت دارد در آن روز مباشرت بوسائلی نمایند که مقصود حاصل گردد یا آنکه ملت محتاج به صیانت و سعادت و معیشت ایتم است از برای سعادت ایتم قراری بدهند و قس علی ذلک تأسیساتی که مفید از برای فقرا و ضعفا و درماندگان است تا در آن روز از الفت عموم و اجتماعات عظیمه نتیجه ئی حاصل گردد و میمنت و مبارکی آنروز ظاهر و آشکار شود. باری در این دور بدیع نیز این روز بسیار مبارک است باید احبّاء الهی در این روز بخدمت و عبودیتی موفق شوند باید با یکدیگر در نهایت الفت و محبت و یگانگی دست در آغوش شوند و بکمال فرح و

ص ۱۰۳

سرور بذکر جمال مبارک مشغول گردند و در آن فکر باشند که در چنین یوم مبارکی نتایج عظیمه حاصل شود. و امروز نتیجه و ثمری اعظم از هدایت خلق نیست زیرا این خلق بیچاره از جمیع مواهب الهیه علی الخصوص ایران و ایرانیان بی نصیب مانده اند. احبّای الهی در چنین روزی البته باید یک آثار خیریهٔ صوریه یا آثار خیریهٔ معنویه بگذارند که آن آثار خیریهٔ شمول بر جمیع نوع انسانی داشته باشد. زیرا در این دور بدیع هر عمل خیری باید عمومی باشد یعنی شمول بر جمیع بشر داشته باشد اختصاص به بهائیان نداشته باشد. در جمیع ادوار انبیاء امور خیریهٔ تعلق بنفس آن ملت داشت مگر مسائل جزئیّه مثل صدقه که تجویز شمول بر عموم داشت. اما در این دور بدیع چونکه ظهور رحمانیت الهی است جمیع امور خیریهٔ شمول بر جمیع بشر دارد بدون استثناء. لهذا هر امری عمومی یعنی که تعلق بعموم عالم انسانی دارد الهی است و هر امر خصوصی و مشروعی از مشروعات عالم انسانی که تعلق بعموم ندارد محدود است. لهذا امیدم چنان است که احبّای الهی هر یک از برای عموم بشر رحمت پروردگار باشند و علیکم البهاء الابهی.

نطق مبارک در پورت سعید

هر چند شما ها خیلی انتظار کشیدید ولیکن الحمد لله اسباب فراهم آمد که ملاقات شد من هم بسیار آرزوی ملاقات داشتم. الحمد لله آمدید بروضهٔ مبارکه ببقعهٔ مقدسهٔ و روی و موی را معطر نمودید. در این ایام زیارت عتبهٔ مبارکه مثل آن است که بحضور مبارک مشرف شوید هیچ فرقی ندارد جمیع ارواح طائف آن حول است و ارواح ملاء اعلیٰ طائف حول روضهٔ مبارکه و طائف مقام اعلیٰ است الحمد لله که بآن فائز شدید.

حالا اهل ایران بیدار شده اند میدانند که از کجا هستند همچنین موهبتی خدا در حق آنها نموده که مثل و نظیر ندارد و همچنین عنایتی در حق آنها مقدر گشته همچنین تاجی خدا بر سر آنها گذشته است حالا معلوم نیست لیکن بعد معلوم میشود که خداوند چه موهبتی بایران و ایرانیان کرده است. اگر ایرانیان بدانند الی الابد افتخار میکنند و از شدت

ص ۱۰۴

فرح و سرور پرواز میکنند. حضرت مسیح در میان سبطیان ظاهر شد اول آنها از او دوری میجستند و تمسخر و شماتت مینمودند بعد فهمیدند که چه نعمتی از دست داده اند وقتی که اهالی اروپا ایمان آوردند آن وقت ملتفت شدند که چه موهبتی در حق آنها شده ولی برای هیچ از دست دادند. حالا حالت ایرانیان هم همینطور است نمیدانند که چه عنایتی در حق آنها شده جمیع خلق نهایت آرزوی این داشتند که بحضور نفس مبارکی مشرف شوند. الحمد لله که شما ها در یوم جمال مبارک بودید در وقتی که انوار نیر اعظم درخشان و باران رحمت ریزان و نسیم عنایت در مرور بود شکر کنید خدا را بکوشید و تبلیغ نمائید و این ایرانیان را بیدار کنید. بگوئید ای ایرانیان هیچ میدانید که چه کوکبی از افق ایران طالع؟ ای ایرانیان هیچ میدانید که چه شجره مبارکی در میان شما غرس شده؟ ای ایرانیان هیچ میدانید که چه بحری در میان شما موج زده است؟ بیدار شوید بیدار شوید، تا بکی غافلید تا بکی خاموشید تا بکی از این موهبت بیخبرید؟ حالا دیگر وقت بیداری است وقت هوشیاری است.

ص ۱۰۵

نطق مبارک در حیفا در مقام اعلی یوم نهم شهر شوال المکرم ۱۳۳۲

هو الله

خوب مجلسی است بسیار محفل روحانی است مجلسی است مرتب و منظم. در این عالم مجمعهای بسیار تشکیل میشود ولی ترتیب و تنظیم ندارد و در میان اعضاء اختلاف آراء موجود. الحمد لله قلوب جمیع اعضاء این انجمن بهمديگر متحد است و کل را نیت و مقصود یکی است هیچ آثار افکار مختلفه در میان آنها نیست. امیدوارم که روز بروز برای این انجمن ترقیات فوق العاده حاصل گردد و صعود در جمیع مراتب وجود نمایند چه در توجه الی الله چه در فضائل معنویّه و چه در علوم و فنون اکتسابیّه در جمیع درجات ترقی نمایند و ابدأً افکار مختلفه و آراء متنوعه در میان نیاید. زیرا جمیع مشکلاتی که حاصل میشود از افکار مختلف است از انانیت و خود پسندی است

و این انانیت و خود پسندی سبب جمیع اختلافات است. هیچ آفتی در عالم وجود مثل خود پسندی نیست و آن این است که انسان دیگران را نپسندد و خود را بپسندد. خود پسندی عجب میآورد تکبر میآورد و غفلت میآورد. هر بلائی که در عالم وجود حاصل میشود چون درست تحرّی بکنید از خود پسندی است. ما نباید خود را بپسندیم بلکه سائرین را بهتر بدانیم حتّی نفوسی که مؤمن نیستند زیرا حسن خاتمه مجهول است چه بسیار نفوسی که حال مؤمن نیستند و روزی بیاید که ایمان آورند و مصدر خدمات عظیمه شوند و چه بسیار نفوسی که حال ایمان دارند ولی در آخر حیات غافل از حقّ گردند. ما ها باید هر نفسی را بر خود ترجیح دهیم و اعظم و اشرف و اکمل بینیم ولی بمجرد اینکه خود را از دیگران ممتاز بینیم از طریق نجات و فلاح دور شده ایم این از نفس اماره است که هر چیزی را بنظر انسان بد مینمایاند بغیر از نفس خود انسان و باین واسطه او را در چاه عمیق ظلماء که ته ندارد میاندازد هر ساعتی یک ظلمی را بنظر انسان عدل می نمایاند یک ذلّت محض

ص ۱۰۶

را شرف کبری ابراز میکند یک مصیبت عظمائی را آسایش بی منتهی جلوه میدهد و چون خوب تحقیق میکنیم می بینیم این بئر ظلماء خود پسندی است. زیرا انسان اطوار و رفتار و اقوال دیگران را نمی پسندد بل احوال و آداب و شئون خود را می پسندد. خدا نکند که در خاطر یکی از ما خود پسندی بیاید خدا نکند خدا نکند خدا نکند. ما ها باید وقتی که بخودمان نگاه می کنیم بینیم که از خود مان ذلیل تر خاضع تر پست تر کسی دیگر نیست و چون بدیگران نظر بیندازیم بینیم که از آنها عزیز تر کامل تر دانا تر کسی نیست. زیرا بنظر حقّ باید بجمیع نگاه کنیم باید آنها را بزرگوار بینیم و خود را خوار و هر قصوری که در نفسی می بینیم آن را از قصور خود دانیم زیرا ما اگر قاصر نبودیم آن قصور را نمیدیدیم. انسان باید همیشه خود را قاصر و دیگران را کامل ببیند من باب تنبّه میگویم. گویند حضرت مسیح روحی له الفدا روزی با حواریون بر حیوان مرده ئی گذشتند یکی گفت این حیوان چقدر متعفن است دیگری گفت چگونه صورت قبیح یافته دیگری گفت چقدر مکره است حضرت مسیح فرمودند ملاحظه بدندانهای او نمائید چقدر سفید است. ملاحظه کنید که هیچ عیوب آن حیوان را حضرت مسیح ندید بلکه تفتیش فرمود تا ملاحظه کرد که دندانش سفید است همان سفیدی دندان را دید دیگر از پوسیدگی و تعفن و قبح منظر او چشم پوشید. این را بدانید در قلبی که ذره ئی نورانیت جمال مبارک هست کلمه من از لسانش جاری نمیشود یعنی کلمه

من که دلالت بر خود پسندی کند که من چنین و چنان کردم من خوب کردم فلانی بد کرد. این کلمه انانیت ظلمتی است که نور ایمان را میبرد و این کلمه خود پسندی بکلی انسان را از خدا غافل میکند.

هوالبهی ای پروردگار توانا این بندگان ناتوانت را از قیود هستی آزادی بخش و از دام خود پسندی رهائی ده جمیع ما را در پناه عنایت منزل و مأوی ده وکل ما را در کف حفظ و حراست و انقطاع و حریت از شئون نفس و هوی نجات بخش تا جمیع متفق و متحد

ص ۱۰۷

شده در ظلّ خیمه یکرنگ تو آئیم و از صراط گذشته در جنت ابهی وحدت اصلیه داخل گردیم. انک انت الکریم انک انت الرّحیم لا اله الا انت القویّ القدیر ع

نطق مبارک در منزل لیدی بلامفیلد لندن ۲۴ دسمبر ۱۹۱۲

هوالله

هر انسانی باید اول در فکر تربیت خویش باشد در فکر این باشد که خودش کامل گردد زیرا اول تربیت نفس خویش لازم است. ملاحظه کنید که جمیع کائنات محتاج تربیت است ملاحظه میکنی هر نباتی که در نهایت ضعف است چون تربیت شود نهایت قوت یابد گلهای بسیار کوچک را تربیت میکنی بسیار بزرگ میشود درخت بی ثمر را تربیت میکنی با ثمر میشود زمین پر خار و خس را تربیت میکنی گلستان میشود حیوان را تربیت میکنی ترقی میکند حیوانات وحشی را تربیت میکنی رام و اهلی میگردد. پس واضح شد که تربیت در جمیع اشیا اثر دارد ولی در عالم انسانی اعظم است. انسان بی تربیت حیوان است بلکه از حیوان بد تر است. مثلاً اگر اطفالی در بیابان بماند ابداً تربیت نمیشوند یقین است جاهل میمانند یقین است از عالم مدنیت بی خبر میشوند نه صنعتی نه تجارتي نه فلاحتی مانند اهالی اواسط افریقا که در نهایت وحشیتند. عالم اروپا را چه چیز از عالم افریقا ممتاز کرده یقین است تربیت زیرا اهالی اروپا تربیت میشوند. اهالی افریقا تربیت نمیشوند. و این واضح و مشهود است که انسان محتاج تربیت است. تربیت بر دو قسم است تربیت روحانی و تربیت جسمانی تربیت طبیعی و تربیت الهی انبیای الهی مربی روحانی هستند معلّم الهی هستند نفوس را به تربیت الهی تربیت میکنند قلب و اخلاق انسان را تربیت میکنند و همچنین ترقیات جسمانی در ضمن ترقیات روحانی حاصل میگردد چون روح انسان قلب انسان اخلاق انسان تربیت شود یقین است تربیت جسمانی هم حاصل گردد. پس امیدوارم که شما بکوشید اول نفس خود را

تربیت کنید اخلاق خود را تربیت نمائید گفتار خود را منظم کنید تا از نفائص مبرا گردید و

ص ۱۰۸

بفضائل عالم انسانی مزین شوید آن وقت بتربیت ناس پردازید. زیرا عالم انسانی تاریک است ملاحظه میکنید که همیشه حرب و قتال است همیشه نزاع و جدال است. از خدا بطلبید بلکه شما مؤید شوید موفق گردید که خدمتی بعالم انسانی نمائید سبب روشنائی این عالم شوید. و نیز قوه تعلیم و تربیت بر دو قسم است یکی بواسطه اقوال انسان نفوس را تربیت میکند دیگر بواسطه اعمال، انسان ممکن است باقوال مردم را تربیت کند لکن اعظم از آن تربیت باعمال است زیرا اعمال تأثیرش بیشتر است. مثلاً انسان ذکر وفا کند و مردمرا بزبان دعوت بمحبت و وفا نماید تا خود او بمحبت و وفا قیام کند البته این عمل بیشتر تأثیر دارد یا آنکه ناس را بکرم دعوت نماید تا خود او کرم نماید البته این تأثیرش بیشتر است و اگر ناس را بمهربانی دعوت کند تا خود او مهربان باشد البته این تأثیر بیشتر دارد. انسان دیگران را بهر چه که میخواند اگر خود عامل باشد البته تأثیر دارد اما اگر ناس را بحسن اخلاق دعوت کند و خود سوء اخلاق داشته باشد ابداً تأثیر ندارد. اگر ناس را بعدل دعوت کند و خود عادل نباشد چه فائده دارد اگر ناس را بوحدت عالم انسانی دعوت کند و خود عامل نباشد چه ثمر خواهد داشت؟ پس انسان باید سایرین را باعمال خود تربیت کند زیرا انسان تا جوهر تقدیس نگردد و ایمان تام نداشته باشد و در مقام فدا نباشد و احساساتش احساسات الهی نباشد و روحش منجذب بروح القدس نگردد و نورانیت فکر نداشته باشد و قلب مقدس نداشته باشد و اعمال خیریه نداشته باشد شبهه ئی نیست که ابداً کلامش تأثیر ندارد ابداً افکارش ثمر ندارد آنچه بگوید و بنگارد همه بیهوده است. پس باید از خدا مسئلت کرد که ما را موفق باعمال خیریه کند ما را موفق بافکار عالیه نماید ما را موفق باخلاق روحانی کند آن وقت میتوانیم خدمت بعالم انسانی نمائیم آن وقت میتوانیم سبب نورانیت عالم انسانی گردیم آن وقت میتوانیم خدمت بوحدت عالم انسانی کنیم آن وقت میتوانیم بنشر صلح عمومی پردازیم. امیدوارم شما موفق باین اعمال خیریه باشید.